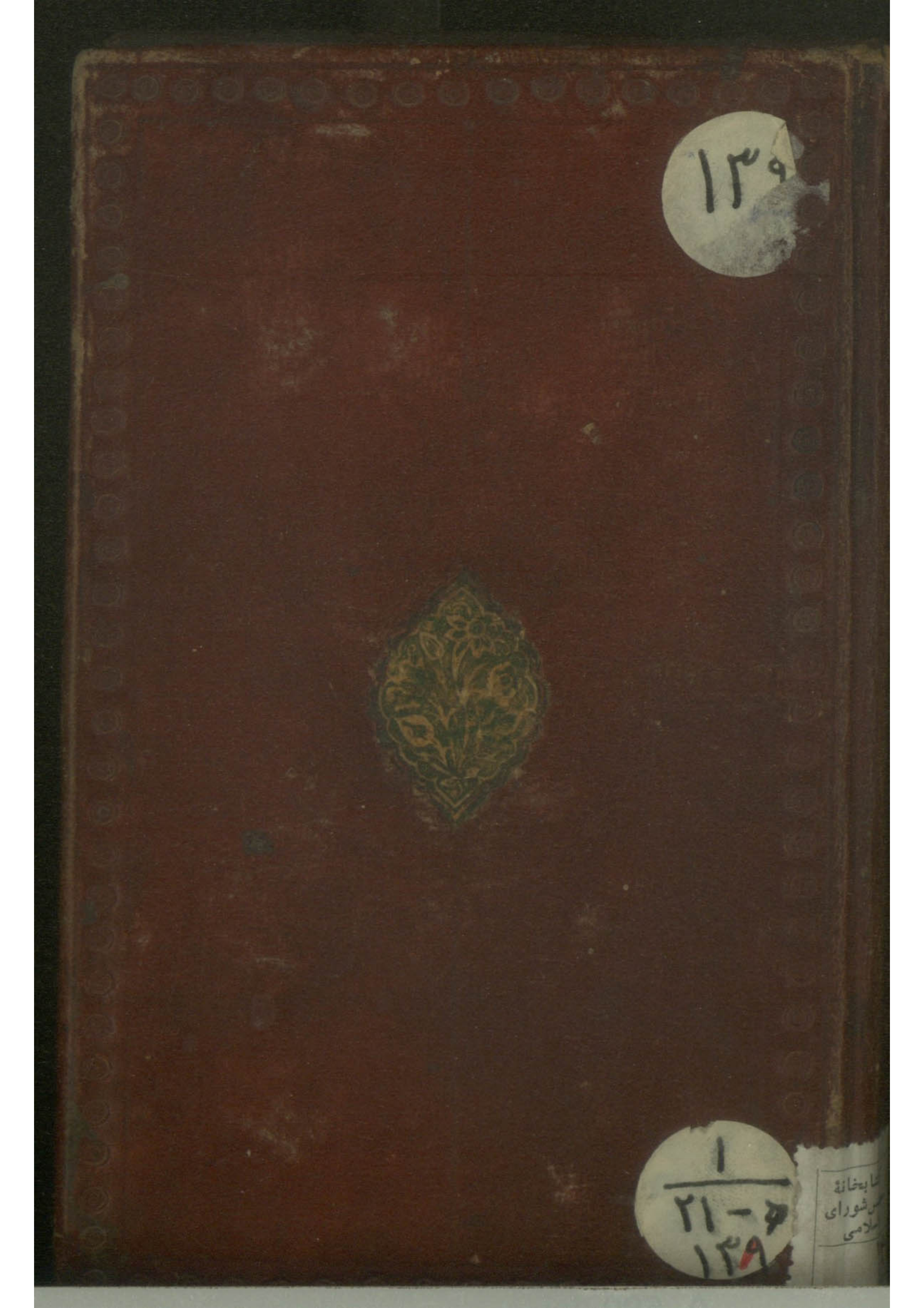
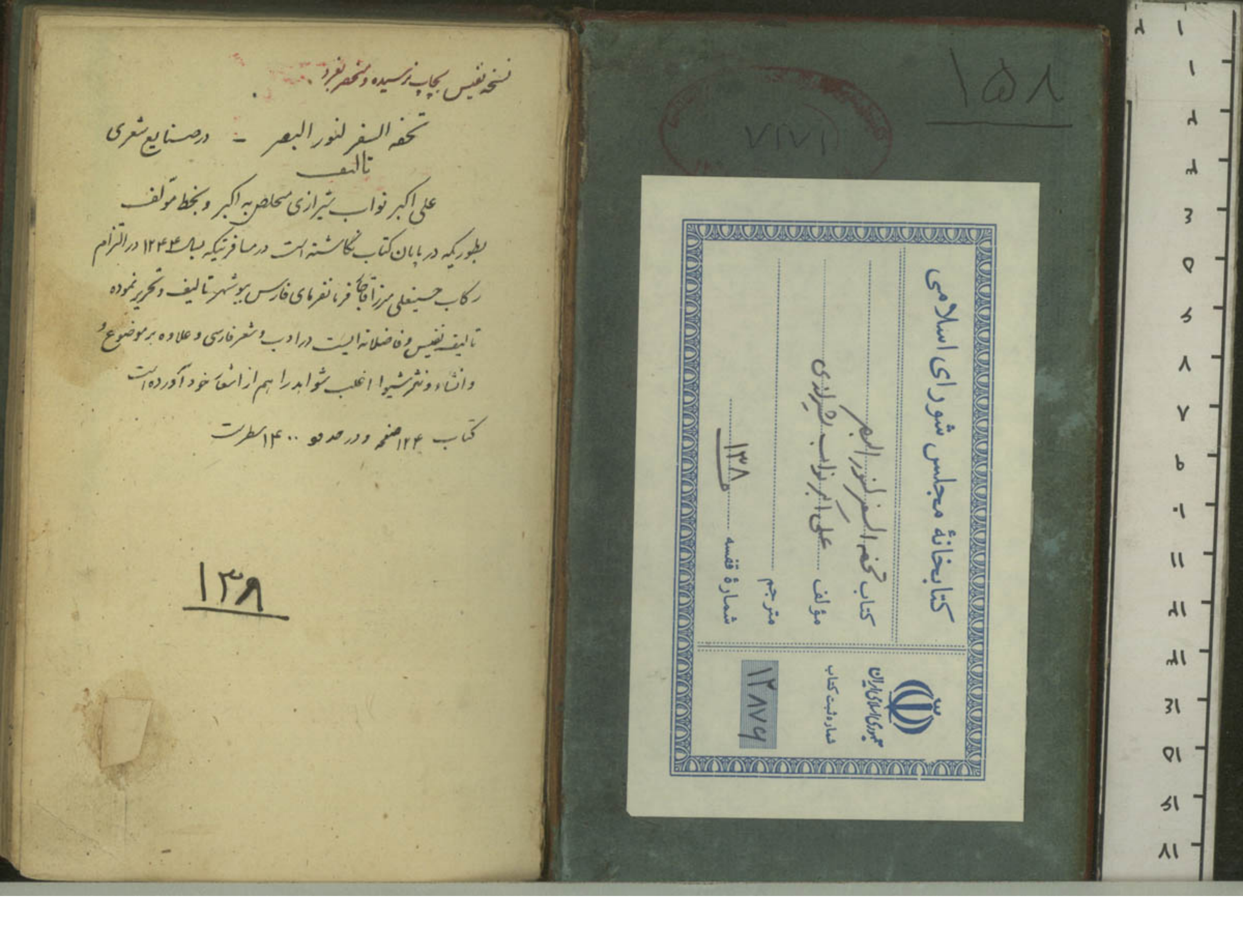

۱۳۶
۱
۶-۲۱
۱۳۶



نسخه نفیس بچاپ نرسیده و منحصر بفرد.

تحفه السفر لنور البصر – در صنایع شعری

تالیف

علی اکبر نواب شیرازی متخلص به اکبر و بخط مولف

بطوریکه در پایان کتاب نگاشته است در مسافرتیکه بسال ۱۲۴۴ در التزام

رکاب حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس بوشهر تالیف و تحریر نموده

تالیفیست نفیس و فاضلانه ایست در ادب و شعر فارسی و علاوه بر موضوع و

وانشاء و نثر شیوا اغلب شواهد را هم از اشعار خود آورده است

کتاب ۱۲۴ صفحه و در حدود ۱۴۰۰ سطر است

۱۳۹

۱۵۸

۷۱۷۱

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب تحفه السفر لنور البصر

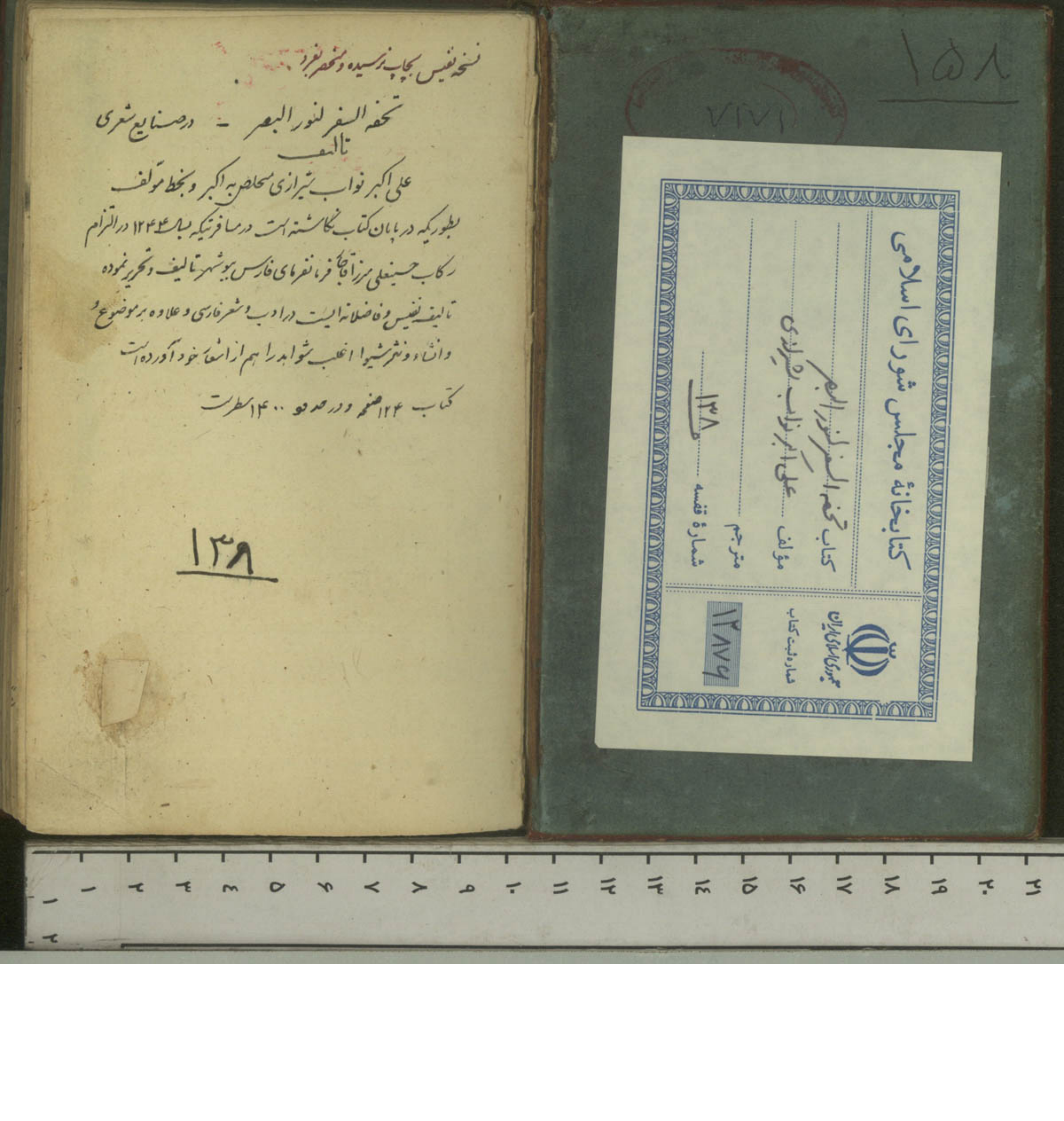
مؤلف علی اکبر نواب شیرازی

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۳۸

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب ۱۲۸۷۹



نسخهٔ نفیس بچاپ نرسیده و منحصر بفرد

تحفه السفر لنور البصر – در صنایع شعری
تالیف
علی اکبر نواب شیرازی متخلص به اکبر و بخط مؤلف
بطوریکه در پایان کتاب نگاشته است در مسافرتیکه بسال ۱۲۴۴ در التزام
رکاب حسینعلی میرزا آقاجان فرمانفرمای فارس بوشهر تالیف و تحریر نموده
تالیف نفیس و فاضلانه ایست در ادب و شعر فارسی و علاوه بر موضوع و
انشاء و نثر شیوا اغلب شواهد را هم از اشعار خود آورده است
کتاب ۱۲۴ صفحه و در حدود ۱۴۰۰ سطر است

۱۳۸

۱۵۸
۷۲۷۱
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب تحفه السفر لنور البصر
مؤلف علی اکبر نواب شیرازی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۳۸
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب ۱۲۸۷۹

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱

١٢٨٧٥

کتابخانه مجلس شورا

تحفة النظر لنور البصر

١
ه — ٢١
١٣٨

هو لفس في ـ
شاد الله

بسم الله الرحمن الرحیم

مسافران دیار بندگی را در درگاه حضرت آله چه راه
آوردی خوشتر از حمد و ثناست، و راه نوردان
طریق شرمندگی را در دربار خداوند کریم چه بهتر از
اعتراف بگناه، ای خدای اکبر حمد بحد تراسزاست
و شکر معبود توراروا، که از هرچه گویم بی نیازی ودر

ملک بزرگی بی انباز، بخشنده هر گناهی، و ملجا
هر درویش و شاه، درگاهت گناه کاران را پناه
است، و کرمت گناهان را عذرخواه، از
بخشش بی منتهایت بر این فقیر گنه کار ببخشا،
و دری از رحمت بر روی او بگشا، یا مَن لَهُ الدُّنیا
وَالآخِرَة ارحم مَن لَیسَ لَهُ الدُّنیا وَالآخِرَة

المحرره ای کشته گناه همه را عذر پذیر، پیش کرمت
گناه ما جمله حقیر، دستی که باو دریده ام پرده خویش،
بر دامن عفوت زده ام دستم گیر، گناهی بی اندازه
کردم، و بدرگاه رحمت پناه آوردم، عذرم
بپذیر، و برمن سخت مگیر، و صلوات بی نهایات

سروری را سزد که در عرصهٔ عرفان گوی ما عرفناک
حق معرفتک ربوده و در بازار فصاحت دکان انا
افصح العرب بید انی من قریش گشوده و سلام بر
آل و اصحاب کرامش که امنای رحمن و قاسم جنت
و نیرانند خصوصاً فاتح خیبر و ساقی کوثر که مصراع
آن را بستان گرفت و این را بستان بعد
چنین گوید بندهٔ درگاه باری
که در بعضی از اسفار پس از قطع مراحل و طی منازل
و فراغ از مشاغل در زاویهٔ انزوا تنها نشسته و ابواب
خیالات فاسده بر روی جواسیس حواس بسته
بر عمر گذشته افسوس میخوردم و کارهای بیحاصل

[حاشیه: نام مولف — علی اکبر شیرازی]

خودرا

خودرا برخود می شمردم گهی بر حال خویش میگریستم
و زمانی میگفتم ای دریغا که سراسر بطالت زیستم
مصراع من کیم عمر بباطل شده چون دیدم کار بجائی
نمیرسد و گل امیدی از گلزاری نمی دمد خواستم
خودرا بکاری مشغول سازم و نرد خیالی در بازم
شاید از ششدر حیرانی گشادی رسد و کعبتین مرادم
نقش دو ششی کند بتالیف این رساله که مشتمل است بر ذکر
مجاز و استعاره و کنایه و تمثیل و صنایع بدیعی
پرداخت و آن را مسمی ساخت تحفة النظر
لنور البصر آن را ارمغان گردید بجهة فرزند
عزیز ابوطالب حفظه الله تعالی امید که فرزند ارجمند

[حاشیه: موضوع کتاب — نام کتاب]

از آن بهره مند و بتاییدات حضرت ربانی از انواع هنر
او را نصیبی کامل حاصل و بکمال علم و عمل رسیده
بنهایت عمر طبیعی واصل جمیع مرادانش محصول باد
آمین یا اله العالمین و مرتب ساخت آن را بر مقدمه و سه باب
و خاتمه مقدمه در ذکر آنچه قبل از شروع در مقصود دانستنی است
باب اول در اقسام استعارات باب دوم در بیان
کنایات باب سیم در صنایع بدیعی خاتمه در تشبیهات
و وجوه شبه و تمثیل والله الموفق والمعین مقدمه
در ذکر آنچه قبل از شروع دانستنی است دلالت بودن
شیء است بحیثیتی که از علم باو لازم آید علم بچیز دیگر
اول را دال خوانند و ثانی را مدلول و آن یعنی

دلالت

دلالت بر سه نوع باشد وضعیه و عقلیه و طبعیه و هر یک
بر دو قسم باشد لفظی و غیر لفظی پس مجموع بر شش
نوع بود اول وضعیه لفظیه و آن دلالت لفظ است
بر معنی مقصود بمدخلیه وضع چون دلالت لفظ زید بر زید
دوم وضعیه غیر لفظیه و آن دلالت غیر لفظ است بر معنی
مقصود بمدخلیه وضع چون دلالت خطوط و عقود و نصب و
اشارات بر معانی مخصوصه سیم عقلیه لفظیه و آن دلالت
لفظ است بمقتضای عقل فقط همچون دلالت دیز
مسموع از وراء جدار بر وجود لافظ چهارم عقلیه غیر لفظیه است
و آن دلالت غیر لفظ است بر معنی بمقتضای عقل و بس چون
دلالت اثر بر مؤثر پنجم طبعیه لفظیه است و آن دلالت

2 لفظ

لفظ است بمدخلیه طبع مثل دلالت اُح اُح بر درد سینه
ششم طبعیه غیر لفظیه است وان دلالت غیر لفظ است
بمدخلیه طبع چون دلالت سرعت نبض بر تب و
مقصود در مباحث علمیه قسم اول است که دلالت
وضعیه لفظیه باشد چه تعلیم و تعلم بر وجه معتاد حاصل
نشود الا بدانستن الفاظ موضوعه و دلالت الفاظ
موضوعه بر معانی بر سه نوع باشد **اول** مطابقه
وان دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود از این
جهة که تمام معنی موضوع له اوست چون دلالت لفظ
انسان بر تمام معنی حیوان ناطق **دوم** تضمن
وآن دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع له او از جهة

که جز

که جزء معنی موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر
حیوان تنها یا ناطق تنها **سیم** التزام وان دلالت
لفظ است بر خارج معنی موضوع له او و از این جهة که
خارج معنی موضوع له اوست چون دلالت لفظ
انسان بر قابل علم و صنعت کتابت و مراد بخارج لازم
فی الجمله است نه هر خارج و نه لازم کلی عقلی چون الفاظ
موضوعه استعمال شود بر دو نوع باشد حقیقت و مجاز
حقیقت استعمال لفظ است در تمام معنی موضوع له مذکور
در اصطلاحی که تخاطب بان شود چون استعمال اسد
در حیوان مخصوص و صلوة در افعال مخصوصه در نزد اهل
شرع **مجاز** استعمال لفظ است در جزو یا خارج معنی

موضوع له فرق بود در اصطلاحی که تخاطب بان شود با قرینه
منافیه با معنی موضوع له و علاقه مصححه چون استعمال
اسد در مرد شجاع با قرینه و استعمال صلوة در معنی لغوی که
دعاست در اصطلاح شرع پس مثل نماز که در لغت حقیقت در دعا
و اطاعت است و در اصطلاح شرع حقیقت در افعال مخصوصه
هرگاه ارباب لغه در دعا و اطاعت استعمال کنند حقیقه باشد
و در ارکان مخصوصه مجاز و هرگاه اهل شرع استعمال کنند
بعکس آن باشد قال الله تعالی ان الله وملائکته یصلون
علی النبی قال تعالی اقیموا الصلوة واتوا الزکوة **انوری**
گوید داغ و طوق تو را نماز برند ٭ نحن از گردن و نخاز سرین
خواجه حافظ راست در نماز از خم ابروی توام یاد آمد ٭ حالتی رفت

کرمحرا

که محراب بفریاد آمد ولفظ قبل از استعمال نه حقیقت باشد
و نه مجاز چنانکه هر گاه لفظی را در غیر معنی حقیقی بدون
علاقه مجوزه استعمال کنند نیز نه حقیقت باشد و نه مجاز
بلکه غلط باشد مثل آنکه اسد را در کتاب صرف مثلا استعمال
کنند **بدانکه** بیشتر محسنات کلام بواسطه معانی مجازیه است
که اگر مجاز جایز نبودی کلام را چندان محاسن نبودی چه
بحسب معانی حقیقی اگر مخاطب را علم بر موضوع له نباشد
لفظ را دلالت نباشد و اگر علم بر موضوع له باشد موضوع له
در خفا و ظهور مختلف نگردد بخلاف معانی مجازیه که بعضی
ظاهر و بعضی خفی و برخی لطیف و پاره الطف باشد **باب اول**
در بیان استعارات بدانکه استعاره را گاه اطلاق کنند

برمصرحه وکاه بالکنایه وتخییلیه وچون استعاره بالکنایه
وتخییلیه درحقیقت استعاره نیست وچنانکه خواهیم گفت
اطلاق استعاره برانها مجازاست پس بیان استعارات را
دردو فصل ایراد کنیم **فصل اول** دراستعاره مصرحه که آن را
حقیقه نیز گویند چنانکه دانستی مجاز استعمال لفظ است درغیر
معنی موضوع له در اصطلاحی که تخاطب بان شود با قرینه
معانده ازبرای معنی موضوع له وعلاقه مصححه مثل رایت اسدا
یرمی که اسد استعمال شده در مرد شجاع بقرینه یرمی
وعلاقه مشابهه **مصراع** برامد ازکنام شرق شیری آتشین
مخلب **ا** که شیر گفته وآفتاب بمناسبت گریختن انجم ازو
چنانکه حیوانات از شیر گریزند خواسته پس در مجاز

ناچار است ازچیز قرینه معانده بامعنی حقیقی
وقرینه معینه معنی مراد و علاقه
مصححه بین المعنیین وعلاقه مزبوره یامشابهت است چنانکه
گذشت یاغیر آن پس اگر علاقه مشابهه باشد انرا استعاره
مصرحه خوانند والا مجاز مرسل گویند واگرچه این باب معقود است
ازبرای ذکر استعارات لیکن چون ذکر مجاز مرسل بمیان آمد
سزاوار آنست که اقسام مجاز مرسل باعتبار انواع علاقه
ایراد شود پس مرقوم میشود که بنابر مشهور انواع مجازیت و
پنج باشد یکی ازانها استعاره مصرحه است که علاقه مشابهه
باشد وبیست وچهار دیگر مجاز مرسل وآن براین وجه است
اول انکه استعمال کنند آلت را در ذی الاله یا علت صوری

یا فاعلی را در معلول مثل استعمال ید در قدرت چه ید آلت قدرت
و ظهور اوست در اکثر قال تعالی یدُ الله فوق ایدیهم و باز
مثل استعمال ید در نعمت بواسطه فاعلیه آن اکثر نعمتها را
یا از جهة آنکه ظهور و فعلیت اکثر نعمتها بواسطه دست بود
و دست بمنزله علت صوریه از برای آن شود ید را بر نعمت
اطلاق کنند و این سه قسم را که علاقه الیه یا فاعلیه یا صوریه
باشد یک نوع خوانده اند شعر ابر اگر از فتح باب دستت الیسیر شود
قطره باران کند از هر حشیشی عرعری ؛ که دست گفته و نعمت خواسته

جزء باسم کل

دوم تسمیه شیء است باسم جزو آن چون استعمال دیده در
دیدبان و گردن در بنده و انامل در انگشتان شعر
من که سر در نیاورم بدو کون ؛ گردنم زیر بار منت اوست ؛

سم

سیم عکس آن یعنی اطلاق کل بر جزو چنانکه انگشت
گویند و اراده سر انگشت نمایند قال تعالی یجعلون اصابعهم
فی آذانهم شعر دست در حلقه آن زلف دو تا نتوان کرد ؛
تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد ؛ که دست گفته و
و انگشتان را خواسته چهارم استعمال سبب در
مسبب مثل رعینا الغیث یعنی چریدیم باران را
که باران گفته و سبزه خواسته پنجم عکس آن یعنی
اطلاق مسبب بر سبب مثل و امطرتِ السماءُ نباتاً
یعنی بارید آسمان گیاه را که نبات گفته و باران خواسته
ششم خواندن لفظ است باسم آنچه در زمان ماضی بود
قال تعالی و آتوا الیتامی اموالهم که یتیم فرمود

واران بالغ را خواسته باعتبار آنکه قبل از بلوغ یتیم بود
هفتم استعمال لفظ است باعتبار آنچه منتهی میشود
بان چنانکه شراب گویند و انگور خواهند باعتبار منتهی شدن
انگور بشراب قال تعالی انی اعصر خمرا یعنی
عنبا هشتم خواندن حال است بنام محل چنانکه نادیه
مجلس را گویند و اهل مجلس را خواهند قال تعالی فلیدع
النادیه فردوسی گوید بران انجمن زار باید گریست که
فریاد رس کس نماند که کیست بنا برانکه معنی انجمن مجلس است
نه اهل مجلس و در اهل مجلس استعمال شده باشد نهم
عکس آن یعنی خواندن محل باسم حال چنانکه گوید فلان
در رحمت خداست یعنی در محل رحمت اوست قال

تعالی

تعالی واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله دهم
استعمال ملزوم است در لازم چنانکه آفتاب گویند
و نور آفتاب خواهند یازدهم عکس آن یعنی استعمال
لازم در ملزوم چنانکه شیرینی گویند و شیرین را خواهند
شیخ سعدی گوید هرکه شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد
یا مگس را پر ببندد یا عسل را بر بپوشد دوازدهم
استعمال مطلق است و اراده مقید چنانکه یوم مطلق
اطلاق کنند و اراده روز قیامت کنند سیزدهم
عکس آن یعنی استعمال مقید در مطلق چنانکه گوئی امروز
فکر کاری باید بود یعنی مطلق روز فکری باید نمود
چهاردهم استعمال عام است در خاص چنانکه گوئی

اکرمت العلماء وارادهٔ کنی اکرام زیدرا پانزدهم
عکس آن که اطلاق کنی زیدرا وارادهٔ کنی تمام قوم اورا
شانزدهم حذف مضاف یعنی مضاف الیه را کویی و
مضاف را خواهی چنانکه قریه کویی واهل قریه را خواهی
هفدهم عکس آن یعنی اطلاق مضاف وارادهٔ مضاف الیه
چنانکه کویی منم پسر روشن یعنی پسر روشن حال حجاج
کفت انا ابن جلا وطلاع الثنایا هجدهم اطلاق
مجاور بر مجاور چنانکه کویی زید کویی ومجاور اورا خواهی
وناودان کویی وآب ناودان خواهی اکرچه در ناودان
وآب آن ممکن است که از مقوله محل وحال باشد مولوی
کوید آب باران لاله صدرنک آورد ناودان همسایه

در جنگ اورد

همسایه در جنگ آورد نوزدهم اطلاق مبدل است بر بدل
چنانکه کوئی خون اورا میدهم یعنی دیهٔ اورا میدهم بیستم
اطلاق نکره در سیاق اثبات است وارادهٔ عموم قوله تعالی
علمت نفس ما احضرت یعنی کل نفس بیست ویکم
اطلاق اسم معرف بلام جنس است وارادهٔ فرد معین
قال تعالی ومن الناس ومراد نعیم ابن مسعود است
وممکن است که این نوع از مقوله اطلاق عام وارادهٔ
خاص باشد بیست ودوم اکر اطلاق ایجاب کنی و
نفی خواهی قال تعالی یبین الله لکم ان تضلوا یعنی
ان لا تضلوا بیست سیم اکر زاید کویی وناقص خواهی
لیس کمثله شیء یعنی مثله بیست چهارم اطلاق ضد است بر

برضد چنانکه نور را اطلاق کنی بر ظلمت و سیاه را بر سفید
چنانکه گوئی زید حاتم است یعنی بخیل است قال تعالی و
بشرهم بعذاب الیم این است انچه قوم ذکر کرده اند
و جمعی کمتر شمرده و بعضی از انها را ببعضی دیگر برگردانیده
اند و تفصیل را مقام دیگر است و گاه باشد که لفظی در یک
استعمال محتمل باشد از برای استعاره و مجاز مرسل
چنانکه مشفر که عبارت از لب شتر است گویند و از ان
لب انسان خواهند اگر باعتبار مشابهة باشد استعاره
بود و اگر از بابت اطلاق مقید و اراده مطلق باشد
مجاز مرسل اینست انچه مقصود از ذکر مجاز بود بر وجه
اختصار که ایراد شد برگردیم بسوی مقصد اصلی که

ذکر

ذکر استعاره است **بدانکه** خلاف است که آیا
استعاره از اقسام مجاز لغوی است یا مجاز عقلی است
جمهور برانند که مجاز لغویست یعنی استعمال لفظ است
در غیر معنی موضوع له خود بعلاقه مشابهه و بعضی برانند
که مجاز عقلی است باین معنی که در استعاره تصرف در امر
عقلی شده نه لغوی زیرا که نیست استعاره مگر انکه
مشبه را فردی از افراد مشبه به قرار داده و لفظ مشبه به را
بر مشبه باعتبار فردیت او از مشبه اطلاق کنند مثلا
چون خواهند که لفظ اسد را در زید شجاع استعمال کنند
باید زید را اول فردی از افراد حقانی اسد اعتبار نمایند
و بعد از ان اسد را در زید بواسطه انکه فردی از افراد

معنی موضوع لهٔ اوست استعمال نیابد پس استعمال اسد
بر زید استعمال لفظ است در فردی از افراد معنی موضوع
لهٔ خود بتصرف عقل که او را فردی از افراد آن ساخته و آن
حقیقت است نه مجاز که تصرف در لغت و استعمال
در غیر معنی موضوع لهٔ باشد بلکه استعمال لفظ است
در معنی موضوع له خود ازین جهة که معنی موضوع لهٔ اوست
اگرچه فردیت زید از اسد بتصرف و اعتبار عقل باشد
و دلیل مشهور آنکه لفظ اسد مثلا موضوع است در لغت
از برای حیوان درنده مخصوص نه از برای مرد دلیر و
نه از برای مطلق شجاع که او را دو فرد باشد یکی حیوان
مخصوص و یکی مرد دلیر تا استعمال اسد در هر یک بر وجه.

حقیقت

حقیقت باشد ممکن باشد مثل استعمال حیوان در مرد
شجاع و درنده موصوف و این مطلب بر وجه قطع از اصحاب
لغت معلوم است پس استعمال اسد در مرد شجاع استعمال
لفظ است در غیر معنی موضوع له است با قرینه معانده
و معینه و اینست معنی مجاز لغوی و ظاهر شد
ازین سخنان که هرگاه لفظ عام مثل انسان در فرد خاص
مثل زید مستعمل شود نه به اعتبار خصوصیت زیدی
بلکه باعتبار فردیت او از موضوع لهٔ آن استعمال حقیقت
باشد نه مجاز چنانکه اگر مردی را ببینی و گوئی رأیت انسانا
یا رأیت رجلا لفظ انسان و رجل استعمال شده در
موضوع لهٔ اگرچه در خارج فرد معین باشد و تحقیق

در این مقام آنست که لفظ انسان را یکدفعه بر زید باعتبار
خصوصیت او استعمال کنند وقرینه بر معنی مراد بیاورند
این استعمال مجاز است که استعمال لفظ در غیر معنی موضوع
له باشد ویکدفعه دراو استعمال شود بمحض فردیت قطع
نظر از تشخص او کرده واین استعمال حقیقت باشد چه
هیچ کس استعمال انسان ورجل را بر زید در مثال مذکور
مجاز ندانسته یاد دار این را که محل لغزش افهام است
ومحل تفرقه دانستن استعمال خاص وعام بطریق
حقیقت ومجاز دلیل طایفه ثانی که میگویند مجاز عقلی است
یعنی لفظ مشبه مستعمل است در معنی موضوع له خود
بتصرف عقل در معنی آن نه باعتبار تصرف در لغة ودر

لفظ

لفظ آن است که لفظ اسد مثلا استعمال نشود در مشبه
مگر بعد از اعتبار او در افراد اسد پس لفظ اسد استعمال
شده در فرد معنی موضوع له خود اگرچه بعد از تصرف عقل
باشد واستعمال در معنی موضوع له حقیقت است چنانکه
گذشت نه مجاز وفی الحقیقه مجاز در شمردن عقل است مشبه
را از افراد اسد واز اینجاست یعنی چون مشبه فرد اسد است
باعتبار واستعمال اسد بر او بر وجه حقیقت است صحیح است
تعجب در این بیت که گفته قامت تظللنی من الشمس
نفس اعز علی من نفسی قامت تظللنی ومن عجب
شمس تظللنی من الشمس چه اگر استعمال آفتاب در
محبوب بطریق استعاره ومجاز لغوی یعنی استعمال

در غیر معنی موضوع لهٔ خود باشد محل تعجب نباشد زیرا
که تعجبی نیست در اینکه غیر شمس مانع تابش شمس شود
و سایه افکند بلکه وقتی تعجب صحیح است که او غیر شمس
باشد و سایه از آفتاب افکند و شمس مستعمل در معنی
موضوع لهٔ خود باشد و همچنین استدلال کرده اند
بر اینکه مجاز در لغت نیست و در تصرف عقلی است بصحت
نهی از تعجب در این بیت لا تعجبوا من بلا غلالته
قد زر ازراره علی القمر یعنی تعجب مکنید از کهنگی
پیراهن و لباس او چه بندهای آن بر قمر بسته شده
و قمر مثل است در اینکه لباس را از نور خود کهنه سازد و
پس هرگاه محبوب فردی از افراد قمر نشود تا استعمال

بروجه

بروجه حقیقت باشد بلکه بروجه مجاز باشد و محبوب داخل در
افراد نباشد نهی از تعجب بی معنی است و تعجب بجای
خود باشد و ردشده این دلیل باینکه غایت امر آنست
که محبوب فردی از افراد ادعائی شمس و قمر شده لیکن
استعمال لفظ در فرد ادعائی مستلزم حقیقت نیست
که استعمال لفظ در معنی موضوع لهٔ خود باشد بلکه استعمال
لفظ است در فرد ادعائی موضوع لهٔ و استعمال لفظ
در فرد ادعائی معنی موضوع له مجاز است نه حقیقت
و اما تعجب و نهی از تعجب مبنی بر نسیان تشبیه است از
جهة کمال مبالغه و ادعای این که مشبه با مشبه به یکی است
و در میانه مغایرت نیست بحیثیتی که هرچه در حق مشبه به

روا است در حق مشبه نیز بجاست وحق کلام در این مقام آنست
که بی شبهه و شک در استعاره مشبه را در افراد مشبه به بر سبیل
ادعا و اعتبار عقل داخل سازند و لفظ را بران اطلاق
کنند باین معنی که عقل از برای اسد دو فرد اعتبار
کند یکی آنکه او را دم و چنگال و موی و شجاعت بر نهج
مخصوص باشد و دیگری آنکه بصورت انسان و سلاح و
شجاعت بر نهج معهود بود و لفظ اسد بر او اطلاق شده
و درین مطلب نزاعی نیست و تمام بران متفق اند و نزاع
در این است که آیا استعمال لفظ در فرد ادعائی مذکور
بر وجه حقیقت است یا مجاز و راجح در نظر فقیر مذهب
جمهور است که مجازیت باشد چه کل متفق اند بر اینکه

حقیقت

حقیقت استعمال لفظ است در تمام معنی موضوع له
کما هو مستبادر از معنی موضوع له معنی و افراد حقیقیات
نه اعتباری و ادعائی پس استعمال لفظ در افراد ادعائی
مجاز باشد نه حقیقت پس بعد ازین قیل و قال محقق شد
که استعاره مجاز است که استعمال لفظ است در غیر
معنی موضوع له حقیقی بواسطه علاقه مشابهه و ادعای
فردیت مستعار له از افراد مستعار منه که بعبارة اخری
اعتبار ادخال مشبه باشد در افراد مشبه به پس باید
مشبه به امری عام باشد تا اعتبار فردیت مشبه از
افراد او توان نمود و ازینجا ظاهر گردد که علم را استعاره
نتوان کرد چه در معنی آن عمومی نیست تا مشبه مندرج

در افراد آن شود مگر آنکه علم مشتهر باشد در وصفی که از ان
معنی عموم اعتبار توان نمود مثل حاتم که اشتهار دارد
در صفت جود و یوسف در حسن و سحبان در فصاحت
و ابن مقله در خط و مانی در نقاشی و ازین مقوله که مثلا
حاتم استعاره شود از زید باعتبار جود باین معنی
که زید را فرد ادعائی جواد قرار داده و حاتم را
استعمال کنند در او و برین قیاس **مصراع**
جمشیدی و جام تو شکستن نتوان واستعاره
مزبور را چنانکه گذشت استعاره مصرحه و حقیقیه خوانند
تا ممتاز شود از استعاره بالکنایه و تخییلیه و آن
یعنی استعاره مصرحه منقسم شود باقسام چند و ان
اقسام

اقسام گاهی باعتبار مشبه به که آن را مستعار منه خوانند
باشد و گاه باعتبار مشبه که آن را مستعار له خوانند باشد
و گاهی باعتبار وجه شبه که آنرا جامع گویند باشد و گاهی
باعتبار لفظ که آن را مستعار نامند باشد و گاهی باعتبار
مرکب از امور مذکوره پس شروع در ذکر اقسام استعاره
مصرحه نموده گوییم که استعاره مصرحه باعتبار طرفین یعنی
مستعار منه و مستعار له بر دو نوع بود **اول استعاره**
وفاقیه و آن استعاره مصرحه است که مستعار منه و
مستعار له باهم جمع توانند شد مثل قوله تعالی اَوَمَن
کانَ مَیتاً فَاَحیَیناه که استعاره شده موت از برای
ضلال و حیات از برای هدایت و در احییناه استعاره

وفاقیه است چه حیات که مستعار منه است با هدایت که
مستعار له است جمع توانند شد و در موت استعاره وفاقیه
است وفاقیه باشد دوم استعاره عنادیه
وآن برخلاف وفاقیه است یعنی مستعار منه وله با هم
جمع نتوانند شد مثل استعاره معدوم از برای موجود در
عدم ترتب اثر بران چنانکه گویی معدومی را دیدم یعنی
مردی را که در عدم ترتب اثر با معدوم مشابهت دیدم
واجتماع موجود معدوم بدیهی الامتناع است واین
قسم یعنی استعاره عنادیه را هرگاه جامع یعنی وجه شبه
میانه مستعار منه وله نفس تضاد وتناقض باشد
استعاره تملیحیه وتهکمیه خوانند قال تعالی فبشرهم

بعذاب الیم که استعاره شده بشارت که خبر خوش است
از برای انذار که خبر بد است وجامع نفس ضدیه است
چه تقابل از انواع ما به الاشتراک است وتناسب است
وباز استعاره مصرحه باعتبار جامع بر دو نوع
باشد اول عامی که جامع امری عامی باشد که عامه
خلق درک کنند مثل رأیت أسدا یرمی دوم خاصی
که در فهم جامع محتاج باشد بتفکر وتأمل وهمه کس درک نتوانند
نمود مثل این بیت در تعریف نجابت اسب وإذا احتوی
قربوسه بلجامه عقد الضریم الی انظرف الزایر یعنی اسب
معهود چندان نجابت دارد که چون لجام اورا بر قربوس
زین او بیندازند از مکان خود حرکت ننموده آهن

دهنه خود را نخاید تا شخص از دیدن مراجعت کند که احتوی
گفته که در لغت بمعنی جامه انداختن جامه است بر زانو بهیاتی
که درویشان در حال مراقبه نشینند و انداختن لجام بر قربوس
خواسته و جامع هیات دو زانوی بلند شده است و افتادن
جامه بران و هر کس این معنی را درک نتواند نمود احتیاج
بتامل است تا جامع درک شود باز استعاره مصرحه
باعتبار مجموع مستعار منه وله و جامع بر شش نوع شود چه
مستعار منه وله یا هردو معقول باشند که بحواس ظاهره
هردو مدرک نشوند یا اول معقول بود و دوم محسوس یا
بعکس و در این سه نوع جامع جز امر معقول نتواند بود چه
محال است که مابه الاشتراک در معقول و محسوس

ومعقول

ومعقول محسوس باشد و یا مستعار منه وله هردو محسوس
باشند و جامع در میان آنها گاه معقول بود و گاه
محسوس و گاه مرکب از محسوس و معقول اول طرفین و
جامع معقول قوله تعالی من بعثنا من مرقدنا که مستعار منه
خفتن است و مستعار له مردن و جامع عدم ترتب فایده
و مجموع معقول باشد دوم مستعار منه محسوس و
مستعار له و جامع هردو معقول باشد قوله تعالی ضربت
علیهم الذلة والمسکنة که اطلاق شده ضربت که خیمه برپا
شده است و محسوس و از ان محیط شدن مذلت خواسته
که آن و جامع که احاطه باشد هردو معقولند سیوم عکس آن
یعنی مستعار منه و جامع معقول و مستعار له محسوس قوله تعالی

لما طغى الماء حملناكم في الجارية كه طغيان آب كه
محسوس است اطلاق شده و از ان تكبر اراده شده
بجامعي كه استعلاست وهردو امريست معقول
چهارم طرفين محسوس وجامع معقول قوله تعالى وآية لهم
الليل نسلخ منه النهار كه سلخ فرموده كه عبارتست
از بيرون كشيدن گوشت از پوست واز ان ظهور روز
از شب اراده شده وآن هردو محسوس است وجامع كه
ترتب چيزي بود بر چيزي امريست معقول پنجم
طرفين محسوس وجامع محسوس قوله تعالى عجلا جسدا
له خوار كه مستعار منه عجل است كه گوساله باشد
ومستعار له حيوان مصنوعي سامريست وجامع شكل است

كه مجموع

كه مجموع محسوس باشد ششم طرفين محسوس وجامع
مركب از محسوس ومعقول چنانكه گويي رأيت شمسا
واز ان شخصي را خواهي بجامعي كه حسن وبزرگي جاه باشد
باز استعاره مصرحه باعتبار مستعار كه لفظ است
بردو نوع بود اول استعاره اصليه وان استعاره مصرحه است
كه مستعار اسم جنس باشد يعني لفظي كه دلالت كند بر ذاتي
كه صلاحيت داشته باشد كه اطلاق شود بر كثيرين چون
آفتاب واسد كه استعاره شود از براي شخص خوب روي
ودلير دوم استعاره تبعيه وان استعاره مصرحه است
كه مستعار يكي از مشتقات باشد يا حرف كه استعاره
در حقيقت به تبع مصدر ومعني اسمي است كه تعبير از معني

حرفی بدان کنند مثل نطقت الحال والحال ناطقة
که از نطق دلالت خواسته وزید فی نعمة که در نعمت
گفته و دو فور نعمت خواسته و قرینه در استعاره مشتقات
فاعل و مفعول و متعلقات باشد و در حرف مجرورات
باز استعاره مصرحه باعتبار منضمات منقسم شود
بسه قسم اول استعاره مطلقه وآن عبارتست از استعاره
مصرحه که غیر مقترن باشد بچیزی از مناسبات مستعار منه
و مستعار له از صفات و تفریعات چنانکه با قرینه
حالیه گوئی رایت اسدا و مرد شجاع خواهی دویم
استعاره مجرده وان عبارتست از استعاره مصرحه
که مقترن باشد بعضی از مناسبات مستعار له خاقانی

فرماید

فرماید دره از ان چکیده خون زا به تن رزان
کا به رخ فلک برد عروس خاوری که چکیده خون گفته
و شراب خواسته و ذکر کرده بمناسبت ان رزان و
عروس خاوری گفته و افتاب خواسته که فلک مناسب اوست
سیم استعاره مرشحه وآن عبارت از استعاره مصرحه است
که مقترن شود بعضی از ملایمات مستعار منه حکیم خاقانی راست
تا در یمینت یم بود بحر از دو قلزم کم بود بل کان همه یک نم بود
از مشک سقا ریخته که یم گفته و بخشش خواسته و قلزم
و نم و سقا از ملایمات بحر باشد هم او گوید باز از تف
زرین صدف شداب دریا ریخته ابر نهنگ آسا زکف
لولوی لالا ریخته که زرین صدف گفته و افتاب خواسته

واز مناسبات زرین صدف است آب و دریا و نهنگ
و لؤلؤ و کاه باشد که در یک لفظ هم تجرید باشد
و هم ترشیح ترشیح هم او فرماید آن یوسف گردون نشین
عیسی پاکش هم قرین در دلو رفته پیش ازین تخته اب دریا ریخته
که مراد از یوسف آفتابست و عیسی با هر دو از دو جهة مناسبت
است شیخ نظامی فرماید روز دیگر چو طفل این مکتب
تخته را شست از سیاهی شب و تخته از سیاهی شستن
با هر دو مناسبت و بدانکه ترشیح ابلغ از اطلاق و
تجرید است چه چون مناسبات مستعار منه مذکور شود
مبالغه در تشبیه بیش باشد مخفی مقام چنان شد
استعمال ؛ که استعاره مصرحه لفظ مشبه به است در مشبه بعد از

ادعای فردیت مشبه در جنس مشبه به و آن برنه نوع باشند
وفاقیه عنادیه عامیه خاصیه اصلیه تبعیه مطلقه مجرده
مرشحه و این اقسام بعضی با بعضی مجتمع شوند و بعضی نه
فصل دوم در بیان استعاره بالکنایه و استعاره تخییلیه است
بدانکه خلافی نیست که استعاره بالکنایه در منیه و تخییلیه در
اظفار ها در بیتی که ذکر کنیم واقع شده و بیت اینست
وَاِذَا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع
یعنی در وقتی که فرو برد مرگ چنگالهای خود را می بینی که هیچ
تمیمه نفع نبخشد و تمیمه بتای دو نقطه فوقانی مهره ایست
که جهة دفع چشم زخم و بعضی امراض بر خود بندند و میانه
قدما و سکاکی و صاحب تلخیص خلاف واقع است که استعاره

بالکنایه وتخییلیه چیست وما دراین رساله بعلت عدم الحاله
کلام که موجب سام است از نقل وترجیح اقوال معدول
واکتفا بمذهب صاحب تلخیص که اوضح المسلک واظهر
المدرک است نموده گوئیم که چون درضمیر تشبیهي شود
ومتکلم متعرض هیچ یکی ازارکان تشبیه ازمشبّه ومشبّه به
ووجه شبه وآلت تشبیه سواي مشبّه نشده مشبّه را ذکر
کنند واثبات کنند ازبراي آن چیزي راکه ازلوازم وخصایص
مشبّه به باشد دران حال تشبیه مضمر مزبور استعاره بالکنایه
واثبات بعضي ازلوازم مشبّه به ازبرای او استعاره
تخییلیه باشد وگاه نفس مشبّه ولازم مذکور را استعاره
بالکنایه وتخییلیه نامند چنانکه درسایر استعارات نیز

راي

براین وجه باشد اما اطلاق استعاره براستعاره مسطو
محض بتسمیه وخالي ازوجه مناسبت است چه استعاره
استعمال لفظ است درغیرمعني موضوع له ودراینجا در
معني خود مستعمل است بلکه اطلاق استعاره براستعاره
بالکنایه وتخییلیه بروجه استعاره است واما بالکنایه
بمقابله مصرّح است که تصریح بتشبیه نشده ودلالت
تشبیه شده بواسطه ذکر بعضي ازلوازم مشبّه به پس تشبیه مرگ
درضمیر بدرنده درهلاک نفوس بقهر وغلبه وعدم فرق
میانه بد ونیک وشاه ودرویش استعاره بالکنایه باشد
واثبات چنگال ازبراي مرگ که ازلوازم مشبّه به است
استعاره تخییلیه وبنابراین هریک ازدو لفظ منیه

والفاظ حقیقت و مستعمل در معنی موضوع له خوداست ودر
کلام مجازی بهیچوجه نباشد و استعاره بالکنایه و
تخییلیه ازیکدیگر منفک نشوند **تذنیب** بدان که هرقدر
حسن در تشبیه بیشتر باشد استعاره احسن باشد چنانکه
هرگاه جامع که وجه شبه است از وجوه متعدده باشد استعاره
احسن بود از انچه جامع کمتر باشد مثل استعاره سنبل
[و بو در کشته کیسو بهتر باشد از عنبر که جامع رنگ هم]
زبرای زلف که جامع رنگ و بو است وجمعی در استعاره
شرط کرده اند که در لفظ چیزی که رایحه تشبیه دهد نباشد
وازین جهت است که گفته اند رایت اسداً فی الشجاعة
استعاره نیست بلکه تشبیه است یا ملحق به تشبیه **باب**
دوم دربیان کنایه است کنایه در لغت مصدر کنی

یکنی

یکنی است یعنی عدم تصریح بذکر و در اصطلاح عبارتست
از ذکر لازم و اراده ملزوم با جواز اراده لازم از ان
وگاهی لفظ مستعمل بر نهج مذکور را نیز کنایه گویند مثل زید
طویل النجاد یعنی زید بند شمشیرش بلند است و مراد ازانست
که زید بلند قامت است که طول نجاد اطلاق شده که لازمست
وطول قامت اراده شده که ملزوم است و ممکن باشد اراده
کردن معنی حقیقی وازینجا ظاهر آمد که کنایه مجاز نیست چه در
مجاز بواسطه قرینه معانده با حقیقت اراده معنی حقیقی
ممکن نباشد و در کنایه لازم است که ممکن باشد و کنایه بر
سه قسم است **اول** انکه مراد از کنایه صفت و نسبت نباشد
بلکه مقصود ذاتی باشد از ذوات و آن گاه بواسطه امر واحد

باشد وگاه متعدد یعنی گاهی معنی واحد کنایه از ذات
شود مثل آنکه مجامع اضغان گوئی که معنی واحد است
و کنایه از دل سازی که ذاتی است از ذوات و گاهی
معانی متعدده در اضم یکدیگر نموده و از آن اراده ذاتی
از ذوات کنی مثل آنکه اخذ کنی صفتی از صفات ذات
وضم نمائی بان بعضی از لوازم آنرا تا مجموع اختصاص بذات
مخصوص باید چنانکه گوئی حی مستقیم القامه عریض
الاظفار و از آن انسان خواهی اول را **خاصه مفرده**
خوانند و ثانی را **خاصه مرکبه** و گفته اند که درین دو نوع
شرط شده اختصاص صفت بموصوف و چنانکه ظاهر
و متبادر است باید اختصاص حقیقی باشد ولیکن آنچه بخاطر

میرسد

میرسد آنست که اختصاص حقیقی شرط نیست بلکه اختصاص
ادعائی نیز کافی است مثل آنکه گوئی کریم شجاع حسن
الخلق و امثال آن و اراده زید از آن کنی بادعای
اختصاص باو چنانکه از تتبع کلام بلغا بر صاحبان ذهن
وذکا مخفی نخواهد بود **دوم** آنکه مراد از کنایه ذات و نسبت
نباشد بلکه مقصود صفتی باشد از صفات مثل طول قامت
زید و جود و حسن او و امثال اینها و این نیز بر دو نوع
بود قریب و بعید **قریب** آنکه انتقال از لازم
بملزوم بیواسطه باشد خواه انتقال واضح باشد چون
طول نجاد در قول تو زید طویل النجاد که کنایه از طول قامت است
و خواه خفی چون عرض قفا و عظم راس در قول تو زید

عریض القفا و عظیم الرّاس که کنایه از بلاهت باشد
چون عرض قفا و بزرگی سر هرکدام با فراط باشد
دلالت بر بلاهت صاحب آن کند و این معنی را وضوحی
نباشد که هرکس درک نماید بلکه محتاج بتجربه و دانستن
برهان طبی است **بعید** انکه انتقال از لازم بلزوم
بواسطه باشد چون کثرت رماد در قول تو زید کثیر الرّماد
که کنایه از جود اوست چه کثرت رماد لازم کثرت احراق است
عادة و آن لازم کثرت طبخ است و آن لازم کثرت
مهمان و آن لازم جود است **بسیم** آنست که مراد
از کنایه نسبت باشد چنانکه درین بیت است که **بیت**
انّ السّماحة والمروة والنّدی   فی قبّة ضربت علی ابن الحشرج

قبهٔ خیمه حشرج بحاء مهمله و شین منقوطه و جیم نام پدر
ممدوح یعنی بدرستی که بزرگی و مروت و بخشش در خیمه ایست
که زده شده از برای پسر حشرج که مراد از اثبات صفات مذکوره
در خیمه ممدوح نسبت آن صفاتست باو و بدانکه موصوف
و منسوب در دو قسم آخر گاه مذکور باشد چنانکه در امثله گذشت
و گاه غیر مذکور چنانکه چون شخصی در صدد آزار مسلمی برآید گوئی
قال رسول الله صلی الله علیه و آله المسلم من سلم المسلمون
من یده و من لسانه که مراد نسبت عدم اسلام است بزید
که در کلام مذکور نیست **شعر** دلربائی نه همین است که عاشق
بکشند   خواجه آنست که باشد غم خدمت کارش
نه هر زنی بدو گز مقنعه است کدبانو   نه هر سری که تو بینی

باز بدانکه اهل فن بلاغت متفق اند برانکه کنایه و مجاز
ابلغ است از تصریح و حقیقت چه در کنایه انتقال از لازم است
بملزوم و در مجاز انتقال از ملزوم است بلازم که هر یک بلازمه
بمنزله اثبات به بینه و برهان است و در حقیقت و تصریح
هیچکدام نیست **باب سیم** در بیان صنایع بدیعی که
بان شناخته میشود وجوه محاسن کلام بعد از فصاحت
که خلو کلام است از تعقیدات لفظیه و معنویه و بعد از بلاغت
که عبارتست از مطابقه کلام از برای مقتضای حال
و ان بر دو نوع باشد بعضی راجع بمعنی و برخی راجع
بلفظ و مجموع انچه درین رساله ایراد می شود پنجاه و یک نوع است
سی و سه معنوی و هجده لفظی و صنایع منحصر دران نیست

چه بسیار

چه بسیار صنعتی که صاحب ذوق سلیم و سلیقه مستقیم
چون سلیم و سلیقه و مستقیم درک نماید که مسمی باسمی است
و نه مذکور در کتابی و صنایع معنوی این است **اول مطابقه**
اول مطابقه که آن را طباق و تضاد و تطبیق و تکافو
نیز خوانند و آن چنان است که جمع شود در کلام دو معنی
که در میانه آنها یکنوع از انواع چهارگانه تقابل باشد
خواه آن دو معنی در دو کلمه از یکنوع آورده شود یعنی در
دو اسم یا در دو فعل یا در دو حرف و خواه در دو کلمه از
دو نوع **مثال اول** قوله تعالی وتحسبهم ایقاظا وهم
رقود که ایقاظ و رقود یعنی بیداری و خواب که در میان
انها تقابل عدم و ملکه است در دو اسم اتیان شده

مثال دیگر قوله تعالی یحیی و یمیت کو و فعلیند و معنی
آنها متقابل مثال دیگر قوله تعالی لها ما کسبت و علیها
ما اکتسبت یعنی از برای هر نفسی است انچه کسب کند و
بر اوست انچه را تحصیل نماید که لام و علی دو حرفست
و یکی از برای نفع و یکی از برای ضرر که دو معنی متقابلند
مثال دوم قوله تعالی او من کان میتا فاحییناه که
موت و حیات بحسب معنی مقابل بود یکی اسم و یکی
فعل است شعر گفته بودی که چه بیایی غم دل با تو بگویم
چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی ؛ گر خانه محقر است و
تاریک ؛ بر دیده روشنت نشانم ؛ زان رفتن و
آمدن چگویم ؛ می آیی و میروم من از هوش ؛

آمدی رفت ز دل صبر و قرارم بنشین ؛ بنشین تا بخود آید
دل زارم بنشین ؛ و طباق بر دو نوع بود طباق ایجاب
چنانکه در مثالهای گذشته گذشت دیگر طباق سلب
قوله تعالی و لکن اکثر الناس لا یعلمون یعلمون الایه قال
تعالی لا تخشوا الناس واخشونی وگاه باشد که در طباق
دو لون متضاد ذکر شود و از هر یک معنی دیگر غیر از
لون خواهند و آنرا تدبیج خوانند بمعنی تزیین خواجه حافظ
گوید بیا بمیکده و چهره ارغوانی کن ؛ مرو بصومعه کانجا
سیاه کارانند ؛ که مراد از چهره ارغوانی کردن شادیست
و از سیاه کاری کار باطل کردن و ماتمی بودن آنست
و دو صنعت از صنایع بدیعی است که آن را الحق

بطباق شمرده اند **اول** جمع کردن میانهٔ دو معنی است
که درمیانهٔ خود آنها تقابل نباشد لیکن یکی از انها تعلق
داشته باشد بچیزی که آن چیز را با معنی دیگر تقابل باشد
قال تعالی اشداء علی الکفار رحماء بینهم که
جمع شده میانهٔ رحماء واشداء که درمیانه انها تقابل نیست
لیکن رحماء مسبب است از لین ونرمی قلب که آن ضد
شده است ومثل قوله تعالی اغرقوا فادخلوا نارا
که ادخال نار مستلزم است احراق را که آن مقابل اغراق است
دوم جمع کردن میانهٔ دو معنی غیر متقابل است بدو
لفظ که درمعنی حقیقی تقابل داشته باشند مثل ضحک
المشیب براسه فبکی یعنی چون موی سر او سفید شد

کربت

اول

دوم

کربت ولفظ ضحک وبکی بحسب معنی حقیقی متقابل اند
ومراد از ضحک خندیدن نیست بلکه سفیدی موی است
واین نوع را **ایهام تضاد** خوانند واز جمله تطبیق وتضاد است
اگر اتیان شود بدو معنی یا بیشتر وبهمان ترتیب معانی
ضد آنها ایراد شود بطریق لف ونشر مرتب وآنرا
مقابله خوانند مثل قوله تعالی فلیضحکوا قلیلا و
لیبکوا کثیرا که ذکر شده ضحک وقلیل وبهمان ترتیب
معانی مقابل آن ذکر شده که بکا وکثیر است **بیت**
ما احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا وما اقبح الکفر و
والافلاس فی الرجل **دوم** از صنایع معنوی
مراعات النظیر است که آنرا تناسب وتوفیق وایتلاف

ایهام تضا

وتلفیق نیز خوانند وآن جمع کردن امورست که در میانهٔ
آنها مناسبتی تام بجز از تناسب تضاد باشد قال تعالی
الشمس والقمر بحسبان که جمع شده میانهٔ شمس وقمر
ظهیر فاریابی گوید زلفت بجادوئی ببرد هر کجا دلیست ؛
وانکه بچشم وابروی نامهربان دهد ؛ هندو ندیده ام
که چو ترکان جنگجوی ؛ هرچه آیدش بدست تیر وکمان دهد
مولوی فرماید یک کنیزک دیده شد بر شاه راه شد ؛
غلام آن کنیزک جان شاه ؛ حکیم خاقانی راست می
آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان ؛ مشرق کف
ساقیش دان مغرب لب یار آمده ؛ خواجه حافظ شیرازی گوید
ساقیا در گردش ساغر تعلل تا بکی ؛ دور چون با عاشقان افتد

تسلسل

تسلسل بایدش ؛ ای دل اندر بند زلفش از پریشانی
منال مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش ؛ و
از جمله مراعات نظیر است تشابه اطراف که ختم شود
کلام بچیزی که مناسب ابتدای کلام باشد قال تعالی
لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف
الخبیر که لطیف مناسب است بلا تدرکه الابصار وخبیر با
یدرک وملحق شده بمراعات نظیر ایهام التناسب
که جمع شود معانی غیر متناسب بالفاظ متناسبه قال تعالی
الشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان ونجم
گیاه بی ساق را گویند ولفظ آن مناسب شمس و
قمر است ببند یک نفس ای آسمان دریچهٔ صبح

بتابر آفتاب که امشب خوش است با قمرم **بیت** وحرف
کنون تحت راءٍ ولم یکن ؏ بدالٍ تبا مُ الرسم غیره
النقط ؏ که جمع شده میانه حرف ونون وراء ودال
ونقط ومعنی حرف شتر لاغر است ونون حرفیست
از حروف معجم که تشبیه شده شتر در باریکی ولاغری
وخمیدگی بان وراء اسم فاعل است که ماخوذ از ریه
که جگر سفید باشد یعنی رسنده بجگر سفید ودال
نیز اسم فاعل است یعنی مدارا کننده در راندن شتر
ماخوذ از دلی ومراد بنقط قطرهای باران است
که محو شود بان علامت منزل محبوبه وحرف مجرور است
وعطف است بر ربط در بیت سابق محصل معنی
اگه

اگه محبوبه من شانش زیاده بران است که سوار شود بر
شتری که در لاغری وخمیدگی مانند نون است چنان
شتری که سوار میشود بران اعرابی که قصد کند منزل معشوقه
خود را که اثر آن محو شده باشد وکلد بر پهلوی آن زند
وبرچه در راندن شتر سعی کند وبراند او را حرکت نماید
بیت دیگر اذا اصدق الجدّ افری العمّ للفتی ؏
مکارم لا تخفی وان کذب الخال ؏ که جمع شده میانه جد
وعم وخال وجد بمعنی بزرگی وطالع وعم عامه ناس
وخال خیال است یعنی هرگاه طالع موافق آید عامه
مردم افترا می بندند براو محاسن بی پایان اگرچه خیال
تکذیب کند آن را **سیم** از صنایع معنوی **لف ونشر** از صنایع

وآن در لغت بمعنی نشاندن دیده بان است بر راه گذار
ودر اصطلاح عبارتست از ذکر در اول کلام از نظم ونثر
لفظی که اگر مستمع عالم بقافیه باشد منتقل بکلمهٔ آخر فقره
شود مثل آنکه داند که قافیه بر الف است مثل شیدا
وعذرا از اوایل این شعر باو آخر منتقل شود شعر
کسی ملامت وامق کند بنادانی / عزیز من که ندیدست
روی عذرا را / وبعضی آن را تسهیم نیز خوانند بواسطهٔ
تیر فکرت انداختن بنشانهٔ کلام چهارم از صنایع
معنوی مشاکله وآن چنانست که ذکر کنند معنیی
در ضمن لفظی و بمناسبت آن لفظی دیگر مماثل آن
ایراد شود واز آن معنی دیگر مراد باشد مثل قوله تعالی

چهارم

مشاکله

تعلم

تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ که از نفس دوم ذات
مراد است ونفس بمناسبت اول اطلاق شده ودرویشی را
گفتند از برای تو چه طبخ کنیم گفت طبخ کنید جبه وقبایی
که بمناسبت اول طبخ گفته ودوختن خواسته
پنجم از صنایع معنوی مزاوجه است وآن چنان است
که ضم سازی شرطی چیزی را که ضم بجزای آن کنی چنانکه
گوئی اگر گوش کنم بسخن دوستان وعشق بطغیان آید
روی کنم بدشمنان بهجان عشق بطغیان آید ششم
از صنایع معنوی عکس وان چنان است که دو چیز
یا بیشتر مذکور شود وباز عکس شود کلام الملوک ملوک
الکلام عادات السادات سادات العادات

پنجم

مزاوجه

ششم

عکس

لمؤلفه سرو خرامان من قامت موزون تست ؛
قامت موزون تست سرو خرامان من ؛ یار بامن یار
بود و بود یار روزگاری روزگار من بمن هفتم
از صنایع معنوی رجوع است وآن چنان است که
باطل سازند حکمی را که در کلام اول واقع شده بحکمی دیگر
بسبب نکته از نکات مثل آن قامت رعنا نگران
چهره چون گلبرگ تر ؛ نی نی که ماه چارده جا کرده بر سرو
سهی ؛ بازای که با سوز و گدازم بینی ؛ بیداری
شبهای درازم بینی ؛ نی نی غلطم که خود فراق تو مرا
چندان ندهد امان که بازم بینی ؛ هشتم از صنایع
معنوی ایهام است وآن را توریه نیز خوانند

وان چنان است

وان چنان است که ذکر شود انچه اورا دو معنی باشد یکی
قریب و دیگری بعید وازان معنی بعید اراده شود
که اگر دو معنی متساوی باشند آنرا در اصطلاح ایشان
ایهام نخوانند گرامی گوید یار می آید و هنگام نثارست
مرا ؛ یکدم ای جان گرامی بتو کارست مرا ؛ قطعه
در خراسان مدحتی گفتم نه از روی طمع ؛ او غلط فهمید و
گفتا مدح ما معنی نداشت گفتمش بسیار نیکو گفتی این
انصاف بود بنده هم دانسته ام مدح شما معنی نداشت
وآن بر دو نوع بود مرشحه و مجرده مرشحه آن بود که ذکر
شود چیزی که ملایم معنی قریب که غیر مراد است باشد
قطعه غزالی آن غزل پرداز کاندر شاعری خود را ؛

چنان داند که شکر کردند خاقانی وسلمانش بشیراز
آمد وناگاه شعری درمیان آمد برسم امتحان تکلیف
میکردند یارانش بهانهٔ درد دندان کرد ودرمانش بود
کندن اگر خواهد بگوید شعر باید کند دندانش وبعضی
یدالله فوق ایدیهم والسمآء بنیناها بایدرا از جمله
دو نوع ایهام دانسته اند ومراد ازان تاملی است
چه آنها از جمله مجاز وهرگاه آنها از مقوله ایهام باشد
لازم آید که هر جا مجازی باشد ایهام بود ومحقق
تفتازانی دو حکایت دراین مقام ایراد نموده
که خالی از لطف نیست بایرادان پرداخت یکی آنکه
از علامه شیرازی در شرح نعت عشیر نقل نموده

که العثر

که العثر بکسر العین الغبار ولایفتح فیه العین لطیفه ودیگر آنکه
وقتی جمعی از قاطرچیان دربازاری از بازارهای بغداد
براندن قاطران باردار درکار بودند وجمعی از عدول
مؤمنین درانجا حاضر وبحالت ایشان ناظر بودند که ناگاه
قاطری تیزی شدید بداد که طنطنه درطاق بازار
افتاد قاطرچی بطریق معتاد گفت بریش عدل بکسر عین
یعنی یکتایی بارنا گاه یکی از ظرفا فی الفور خطاب
بقاطرچی نموده گفت افتح العین فان مولینا
خاضر وقتی یکی از غنیان کاغذی طویل الذیل درطلب آب
بجهه بستان خویش بمیرابی نوشته جمیع ملایمات
آب را به آب وتاب هرچه تمامتر بکار برده درطهران

لطیفه

نوشت که بچشم آب میدهم لطیفه ظریفی شخصی که چاقو میخواست
بخرد پرسید که این چاقو خوب تیز است یا نه در
جواب شنید که تجربه بریش خویش کن اگر خوب ریش
تو ببرید تیز است لطیفه شخصی کره اسبی را خواست
ابتیاع نماید حریفی گفت چرا بی سبب مردی را زحمت
میدهی تو کره خر نیستی گفت اگر من کره خر باشم
لابد تو کره خر هستی
پس هیچ کس کره خر نیست نهم از صنایع معنوی
استخدام است وآن چنان است که از لفظی که اورا دو معنی
باشد یکی از دو معنی خواهند واز ضمیر او معنی دیگر
یا انکه دو ضمیر راجع باو ساخته از هر یک معنی دیگر
خواهند چنانکه گوئی شیر خوردیم وازاو گریختیم

یا انکه

یا انکه شیری بود اورا خوردیم وازاو گریختیم دهم از
صنایع معنوی لف ونشر است وآن چنان است
که ذکر شود لفظی چند وبعد ازان ذکر شود بهمان عدد
الفاظی که هر یک متعلق بیکی ازان الفاظ باشد
بحیثیتی که در کلام چیزی که دلالت بر تعلق کند نباشد
بلکه مستمع بفهم خود دریابد که اگر در کلام اشاره باشد
آن را تقسیم خوانند چنانکه باید مثل این شعر

ز ابر افکند قطره سوی یم ز صلب آورد نطفه در رحم
ازان قطره لولوی لالا کند وزین صورتی سرو بالا کند

که بواسطه این وآن تعلق مشخص شده ولف ونشر
بر دو نوع باشد اول مرتب که نشر بر ترتیب لف

باشد مثال فردوسی گوید بروز نبرد آن یل ارجمند
بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
برید و درید و شکست و بست
یلان را سر و سینه و پا و دست دویم مشوش که
ترتیب اول مذکور نشود پس اگر آخر اول شود و ما
و ما قبل آخر ما بعد اول و همچنین تا باول رسد ازرا
معکوس الترتیب نامند چون برید و درید و شکست و بست
و پوشیدن زره دوست و سر و پهلو و گردن و گاه باشد
که نشر نه بترتیب لف باشد و نه بعکس بلکه مختلف
باشد و این نوع را چندان حسنی نباشد و گاه باشد
که لف و نشر بر نهجی باشد که محتمل ترتیب و تشویش هر دو
باشد عبد الواسع جبلی گوید سزد گر من ترا دایم

بطوع و طبع و جان و دل کنم خدمت برم فرمان نهم
گردن شوم چاکر و بدانکه مرتب را از جهتی حسن است
و مشوش را از جهتی اما مرتب چه چون نشر بر ترتیب
لف بود قریب بطبع و مقبول طبایع باشد و لیکن
اجزای نشر هیچکدام را اتصال باجزای لف نباشد
و در مشوش اگرچه از طباع بعید است لیکن بعضی اجزای
نشر را ببعضی از لف اتصال بود یازدهم از صنایع
معنوی جمع است و آن چنان است که جمع شود
میان امور متعدده در حکمی واحد مثل ان الفراغ و
الشباب والجدة مفسدة للمرء ای مفسدة خاقانی راست
شکر جوانیت بسر باشد و شکر جاه و فر شکر که گردد ت اگر

جام بلوري آوري دوازدهم از صنایع معنوی تفریق است
وآن چنان است که دو امر یا بیشتر که از یک نوع باشند
درمیان آنها تباین اندازند مثل ما نوال الغمام
وقت ربیع کنوال الامیر یوم سخا فنوال الامیر بدره
عین کنوال الامیر یوم سخا ونوال الغمام قطره ما
که نوال سحاب وامیر هر دو از جنس عطاست ودرمیانهٔ
انها تباین افکنده باین که آن قطره آبست واین بدره
زر که ده هزار درهم است سیزدهم از صنایع معنوی
تقسیم است وان چنان است که ذکر کنند
اموری چند وبعد ازان متعلق سازند بهریک چیزی
بر سبیل تعیین در کلام چنانکه در لف ونشر بان

اشاره

اشاره شده ومثال آن گذشت مثال دیگر درسرای
تو دختر و پسر است هریکی برخلاف اهل دعا آن یکی
دست می نهد بزمین وان دگر پای میسکند بهوا
خاقانی گوید نیزه کشید آفتاب حلقهٔ مه درربود
نیزهٔ ان زرشرخ حلقهٔ آن سیم ناب چهاردهم از
صنایع معنوی جمع مع التفریق است وآن چنان است
که جمع کنند دو چیز را در معنی واحد وفرق گذارند درمیان
آنها بیت فوجهک کالنار فی ضوئها وقلبی کالنار
فی حرها که جمع شده صورت معشوق ودل عاشق
در مشابهت باتش وتفریق شده میانهٔ آنها در وجه
جمع که یکی از جهة روشنایی آتش ویکی از جهة حرارت

۱۰۵ جمع مع التقسیم

پانزدهم از صنایع معنوی جمع مع التقسیم است وآن چنانست
که جمع کنند اشیای متعدده را در حکمی از احکام وبعد از
آن منقسم سازند آنرا باقسام یا بعکس که تقسیم کنند
چیزی را باقسامی وبعد از ان جمع کنند آنرا در
حکمی واحد مثل آنکه گویی زید وعمرو وبکر نشستند
اما یکی بر تخت ویکی بر بام ویکی بر زمین مثال دوم
زید دشمن گداز است وعمرو دوست نواز وبکر غماز
واین صفات ایشان را طبیعی است که منقسم شده
صفات زید وعمرو وبکر بدشمن گدازی ودوست نوازی
وغمازی وبعد از ان جمع شده در آنکه طبیعی است
نه کسبی شانزدهم از صنایع معنوی جمع مع التفریق والتقسیم است

۱۰۶ جمع مع التفریق والتقسیم

وان چنانست

۱۰۷ تجرید

وان چنان است که مشتمل شود کلام بر هر دو صنعت مذکور
وهانا احتیاج بمثالی علیحده نباشد هفدهم از
صنایع معنوی تجرید است وآن چنان است که
امری که دران صفتی باشد انتزاع شود از او امری
دیگر که مثل او باشد در آن صفت وغرض کمال آن
چیز دران صفت باشد که چندان دران صفت کامل است
که شخص دیگر موصوف بان صفت از ان منتزع توان ساخت
چون عرض عریض وعقل عقیله وشمس شموس وغریب
غربا وچنانکه گویی زید صدیقی را صدیقی است یعنی
بحدی صدیق است که توان از آن صدیقی دیگر انتزاع
نمود واز ان جمله است مخاطبه انسان با نفس خویش

شعر سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است صحیح
نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم
المحرز خون دلرا
بکینه بسمل نینداختم که ریخت گوشهٔ چشمی با آن بکینه
کش کرد و رفت سی و ششم از صنایع معنوی مبالغه است
وآن چنان است که ادعا شود از برای چیزی وصفی که
در او نیست یا زیاده از آنچه در اوست وان بر دو
باشد مقبول و مردود چنانکه در طی اقسام مذکور شود
بعضی هر دو نوع را از صنایع دانند و برخی هیچ یک را
از صنایع نشمرند و بعضی مقبول را از صنایع شمرند
و مردود را مردود دارند و از این شعر حکیم نظامی که در
نصیحت فرزند گوید که در شعر مپیچ و در فن او

چون

چون اکذب اوست احسن او چنان مستفاد میشود
که مطلق مبالغه را از محاسن دانند و حقیر را اعتقاد
آنکه مبالغه مطلقا از محاسن کلام شعریست مگر آنکه
مشتمل بر کفر و زندقه یا سوء ادب بزرگی که سزاوار
نباشد باشد چنانکه در این شعر انوریست که شعر
وجود وجود تو ار ایج فتاد ورنه وجود به نیم نان قضا
میفروخت اجری را و اگرچه این نوع در کلام کابر
استادان واقع شده است لیکن شخص منصف داند
که حق آنست که گفتیم و در کلمات منثوره اگر غرض حکایت
حال و اطلاع مستمع از حقیقت احوال باشد مبالغه
مطلقا مردود است و اگر مقام تعریف و تشویق باشد

بحیثیتی که مستمع داند که غرض عرض حقایق حالات
نیست مبالغه از صنایع مستحسن است و مبالغه بر چند
نوع بود **اول** آنکه مبالغه در امری باشد که عقلاً محال
باشد **شعر** شود کوه آهن چو دریای آب اگر
بشنود نام افراسیاب **شعر** گهی بر فرازی که نعل سمند تو
همی سود بر دست و پای مراکب گهی در نشیبی که
اموال قارون همی میگذشت از رکاب
و آنرا **غلو** خوانند و آنرا اکثر مردود شمرند **دوم**
آنکه نزد عقل محال نباشد ولیکن مستبعد عقلی باشد
شعر حیرت منظر ایست که سکان خاک را از تاب
آفتاب حوادث امان دهد **شعر** دسته خنجرت جهان گیر است

گرچه بکشته

کرچه بکمشت استخوان باشد چنان قحط سالی شد اندر دمشق
که یاران فراموش کردند عشق و آنرا اغراق نامند **سیم**
آنکه نه محال عقلی باشد و نه عادی و نه مستبعد
عقلی چشم مسافر چو بر جمال تو افتد عزم رحیلش
بدل شود باقامت مانند تو آدمی در آفاق
ممکن نبود پری ندیدم و این دو نوع را مقبول نامند
بیستم از صنایع معنوی **مذهب کلامی** است و آن
چنان است که ایراد شود بر مطلبی دلیلی بر وجه خطابه
و استحسان نه برهان تام عقلی مانند اهل کلام و این
کلام مجید حمید را که لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا را
جمعی از محققین مثل صاحب تلخیص و محقق تفتازانی

اول
شعر
شعر
غلو
شعر
سیم
بیستم
مذهب کلامی

از مذهب کلامی شمرده اند و مراد از این سخن تامل است
و معتقد اینکه برهان تام عقلی است بلکه از سایر
براهین توحید اتم است و این مختصر لایق شرح این
مدعا نیست و تفصیل را مقام دیگری است مثال

رباعی دستم چه عجب گرت بدامان نرسد یا درد دلم از تو بدرمان نرسد
سلطانی و در دل غم درویشت نیست درویشم و دست من بسلطان نرسد

و این دو بیت اگر نه در مدیح حضرت اسد الله بودی
هر آینه گفتمی که مذهب کلامی است قطعه گر ز ابداع
ممکنات نداشت مدعا خلقت تو را خلاق
دادی ابای سبعه قبل قبول مادر چار کانه را سه طلاق

بیت یکم

بیت یکم از صنایع معنوی حسن تعلیل است و آن
چنان است که چیزی را علت امری حادث قرار دهند که در
حقیقت علت آن نباشد بلکه محض ادعا باشد مثال در ماتم
شمس از افق خون بچکید مه روی بکند ز هره گیسو ببرید
شب جامه سیاه کرد در ماتم و صبح برزد نفسی سرد و گریبان بدرید
شعر روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار خورشید
سر برهنه برآمد ز کوهسار و هر گاه چیزی را بطریق شک
در علیت ایراد کنند آنرا ملحق بحسن تعلیل شمارند
خواجه حافظ شیرازی گوئیا باور نمیدارند روز داوری
کاین همه قلب و دغل در کار داور میکنند بیت دوم
از صنایع معنوی تفریع است و انچنان است که امری را

دو متعلق یا بیشتر باشند و ثابت شود از برای اول حکمی و از
برای ثانی حکمی دیگر که مشعر بر تفریع ثانی باشد بر اول چنانکه
کوی خدمت شما سرمایه عزتست چنانکه صحبت شما باعث
نعمت بخلاف این که کوئی زید نان خورد پدرش سوار شد
بیست و سیم از صنایع معنوی **تاکید مدح** است بچیزی
که شبیه بذم باشد و آن بر دو نوع باشد **اول** آنکه
نفی شود عیب از چیزی و بعد از ان اثبات شود از برای
او صفتی ممدوح در صورت عیب که دران نهایت مدح باشد
مثل لا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع
الکتائب یعنی هیچ عیب در ایشان نیست مگر اینکه شمشیرهای
ایشان دندانه دندانه شده از بسکه بر فرق سواران زده شده

دوم

دوم اینکه اثبات شود از برای شخصی صفات با صفت
ممدوحی و استثنا شود از ان امری که آن نیز موجب
مدح دیگر باشد قال صلی الله علیه و آله انا افصح العرب
بید انی من قریش یعنی منم افصح از تمام عرب مگر اینکه
من از قریشیم و حال آنکه قریش از سایر عرب افصح است
قال تعالی لا یسمعون فیها لغوا و لا تاثیما الا قیلا سلاما
سلاما **بیست و چهارم** از صنایع معنوی **تاکید ذم** است بر
وجهی که شبیه بمدح باشد نظیر آنچه در تاکید مدح گذشت
مثل آنکه گوئی زید هیچ خوبی ندارد مگر آنکه هر که با و خوبی کند
در عوض بدی ببیند و مثل آنکه زید عاصی است لیکن بر با
خوار است **بیست پنجم** از صنایع معنوی **استتباع** است

وان چنان است که امری را مدح کنی بروجهی که مستتبع مدح دیگر
باشد چنانکه گوئی فلان سلطان را مشتری تهنیت گوی دولت آ
مد مدح شده سلطان به تهنیت مشتری دولت او واین مدح لازم
دارد مدح دیگر را که سعادت دولت باشد چه تهنیت نشاید
مگر امری مبارک وپسندیده را **بیت وششم** از صنایع معنوی
ادماج است وان چنان است که ایراد شود کلام بروجهی که با
افادهٔ مقصود خواه مقصود مدح باشد وخواه غیر آن اشعار کند
مطلبی دیگر را چنانکه گوئی در شب فراق با خود در بی نهایت
خویش را شمار کنم که بعد از افادهٔ معنی مقصود دلالت کند
بر آنکه شب فراق را نهایت نیست **شعر** چون شب هجر تو بودی
کاش شبهای وصال تا شمردم با تو درد بی حساب خویش را

شعر بی اعتبار پیش تو خلقی بجرم عشق ؛ بیچاره میلی از همه
بی اعتبارتر ؛ ودر حقیقت ادماج واستتباع یک نوع است از
صنایع معنوی لیکن چون قوم خصوص وعموم آن را دو نوع
شمرده اند بودند بمتابعت ایشان دو نوع شمرده شد **بیت وهفتم**
از صنایع معنوی **توجیه** است وان چنان است که ایراد شود
کلام بروجهی که محتمل باشد معنی که هر دو مساوی در ظهور
وخفا باشند چنانکه در ایهام بان اشاره شد **شعر**
خانه‌هاشان بلند وهمت پست   یارب این هر دو را برابر کن
بیت خاطَ لی عمرٌو قبا   لیتَ عینیه سواءٌ   یعنی عمرو
که مردی واحد العین بوده از برای من قبائی دوخت
کاش دو چشم او برابر شدی که محتمل است دعا ونفرین را ای

تفاوت مگر آنکه قرینه بر احدهما باشد و بدانکه در توجیه شرط کرده‌اند
که آن دو معنی محتمل مساوی در ظهور و خفا ضدین باشند پس اگر
آن دو معنی مساوی و غیر ضد باشند لازم آید که نه داخل در
ایهام باشد و نه در توجیه و آن را صنعت علیحده نیز نشمرده‌اند
بیست و هشتم از صنایع معنوی **هزل است** و آن چنان است که ذکر شود
در مقام مدح ذم چنانکه گویی یکی از محاسن تو این است که هرگز
بداد فقیری نرسیدی یا گویی که اگر خواهی محسنات خویش
شماری اول ظلمهای خویش را بشمار و این نوع از کلام را
مقابلی هست که ذکر شود در مقام ذم صفت مدح چنانکه گویی
~~یکی از محاسن تو این است~~ عیب تو این است که دایم از بس
بخشش کنی دست تو تهی است لیکن قوم آنرا نه در این

نوع

نوع نه در نوع دیگر ذکر نموده‌اند **بیست و نهم** از صنایع معنوی
تجاهل العارف است و چون این نوع صنعت در کلام الهی
واقع است سکاکی از روی ادب سوق المعلوم مقام غیر المعلوم
نام نهاده و آن چنان است که ایراد شود مطلب معلوم مانند
مجهول قال تعالی انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال
مبین **شعر** این توئی یا سرو بستانی برفتار آمده ؛ یا
ملک در صورت آدم بدیدار آمده جن و ملک بر او میان
نوحه میکنند گویا عزای اشرف اولاد آدم است **سی ام**
از صنایع معنوی **التلقی بالغیر ما یترقب است** و آن چنان است که جواب
بر طبق سؤال بواسطه نکته تعلیم سؤال گفته نشود چنانکه چون
طباخ از امیر پرسد که در حق فلان سردار چه خواهی کرد جواب

کوید که فردا فلان طبخ مهیا کن یعنی سزاوار بکال تو
سؤل از طبخ است نه چیز دیکر قال تعالی یسئلونک عن
الاهلة قل هی مواقیت للناس واین نوع را از صنایع نشمرده اند
لیکن چون دانستن آن لازم ودر کلام خالی از حسن نیست
ایراد نمودم کویند وقتی سلطان محمود با ایاز در خلوت
سخنی کفت جمعی از مقربان حضرت سلطانی از او پرسیدند
که سلطان چه کفت جواب کفت از سلطان پرسید کفتند با
نخواهد کفت کفت چون میداند که من نیز بشما نخواهم کفت
بمن کفته سی و یکم از صنایع معنوی اطراد است وآن
چنان است که ایراد شود نام شخص وپدر آن او بترتیب
الکریم بن الکریم ابن الکریم ابن الکریم یوسف بن یعقوب بن

اسحق

اسحق بن ابراهیم مولوی کوید کیخسرو سیاوش کاوس کیقباد
کویند کز فرکش افراسیاب زاد سی و دوم از صنایع معنوی
قول بموجب است وآن چنان است که لفظی که در کلام غیر باشد
بر طریق مقصود او محمول نشود وآن بر دو نوع است اول
انکه واقع شود در کلام غیر کنایتی از برای شخصی وتو آنرا
ثابت کنی از برای غیر او دمتعرض نفی واثبات در
کلام قایل نشوی چنانکه در کلام مجید واقع شده قال تعالی
لیقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل
یعنی کفتند که هرکاه برکردیم بشهر هر آینه بیرون کند اعز قوم
اذل قوم که ایشان در کلام خود اعز را کنایت از خویش
ساخته واذل کنایه از مؤمنان یعنی بعد از مراجعت ما

مولوی
سی و دوم
قول بموجب
اول

مؤمنان را اخراج بلد کنیم پس حضرت حکیم در کلام محکم عزتی را
که ایشان در حقیقت از برای خود اثبات نموده بجهة خداوند
رحمن وجناب رسالت ومؤمنان ثابت اثبات فرموده و
متعرض از برای نفی واثبات در قول کفار نشده و فرموده
وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ **دویم** انکه واقع شود در کلام
غیر لفظی که محتمل دو معنی باشد ویکی ازان را متکلم اراده
نموده وتوان را حمل کنی بر غیر مراد او چنانکه شخصی در اول
طعام خوردن کوید سیر خوردم یعنی سیر مقابل پیاز وتو
آن را بر مقابل کرسنه حمل نموده کوئی بس است دیکر مخور وقتی
بزرکی خواست بیکی از مقربان خود طعامی عنایت کند عرضه
داشت که از مرحمت تو سیرم فرمود چون تو از مرحمت ما سیری

ما نر

دوم

ما نیز از خدمت تو بیزاریم این چند بیت چون از امثله
ونهایت امتیاز زرا داشت مرقوم شد وَاَخْوَانٍ حَسِبْتُهُمْ
دُرُوعًا فَكَانُوهَا وَلٰكِنْ لِلْأَعَادِي وَخِلْتُهُمْ سِهَامًا
صَائِبَاتٍ فَكَانُوهَا وَلٰكِنْ فِي فُؤَادِي وَقَالُوا قَدْ صَفَتْ مِنَّا
قُلُوبٌ فَقَدْ صَدَقُوا وَلٰكِنْ عَنْ وِدَادِي در شعر اخر صنعت
مزبور مذکور است ودر ابیات اول چون لفظ محمول بر غیر
معنی مقصود بحسب ظن شاعر ودر کلام او بوده ودران صنعت
شرط شده که لفظ مسطور در کلام غیر باشد ازا قول موجب کویند
ودو ربیت که از ملحقات قول بموجب شمرده شود این بود
انچه مقصود از ایراد صنایع معنوی بود **اما صنایع**
انچه درین رساله مذکور میشود هجده نوع است **اول** از صنایع

اما صنایع لفظی

اول

لفظی جناس است وآن بر چند نوع است وقوم مطلق جناس را
یکنوع از صنایع لفظی شمرده وآن را منقسم بانواع نموده
انواع در ذیل او ایراد نموده اند وما بجهة سهولت هر یک را
جدا جدا ایراد نموده نوعی از انواع صنایع لفظی شمرده گوییم
اول از صنایع لفظی جناس تام متماثل است وآن چنان است
که دو لفظ متشابه یکدیگر باشند در تمام حروف وترتیب وعدد
وحرکت وسکون وهر دو اسم باشند یا فعل یا حرف شعر
بهرام که گور میگرفتی دایم   دیدی آخر که گور بهرام گرفت
آن مشتری خصال گر از ما حکایتی   پرسد جواب ده که بجانند مشتری
دوم از صنایع لفظی جناس تام مستوفا وآن مثل سابق است
مگر آنکه باهم در نوع کلمه متفق نباشند یعنی یکی اسم باشد ویکی
ودیگری

اول جناس تام متماثل

شعر

دوم جناس تام مستوفا

ودیگری فعل مثلا مثل شعر بسرهنگ سلطان چنین گفت زن
که خیر ای موافق در زرق تن مولوی ما همه شیران ولی شیر علم
حمله مان از باد باشد دمبدم   حمله مان پیدا وناپیداست باد
جان فدای آنکه ناپیداست باد سیم از صنایع لفظی ترکیب
جناس تام است وآن چنان است که دو لفظ متحد باشند در
ذات وترتیب وحرکت وسکون حروف لیکن یکی مفرد باشد
ویکی مرکب مثل شعر هر که درمان کرد مرجان مرا   برد درد و
گنج ومرجان مرا در صورتی که مرجان اول نام کنیزک چنانکه
بعضی گفته اند نباشد والا از انواع اول باشد مثال دیگر
بیت خواجه در ابریشم ومادر گلیم   عاقبت ابدال همه یکسر گلیم
اذا ملک لم یکن ذاهبة   فدعه بدولته ذاهبة
واگر

شعر

سیم

جناس ترکیب بریکصورت نوشته شود آنرا مفروق خوانند

شعر ساقی ازین باده منصوردم بررگ وبرریشهٔ من صوردم

چهارم از صنایع لفظی جناس تام مفرد است چون مشتری و مشتری

چنانکه گذشت پنجم از صنایع لفظی جناس تام محرف است که دو

لفظ مزبور در همه امور مذکور موافق باشند مگر در هیات حروف

مثل انکه یکی از حروف مفتوح باشد و نظیر او مضموم یا

ساکن و بر این قیاس لمحرره تا ز زلف یار روزم تار کرد

خار جورش پیش خلقم خوار کرد جُبّةُ البُرد جُنّةُ البَرد

ایضا البِدعة شَرَکُ الشِرک ودرین باب حرف مشدد را

بمنزله حرف مخفف شمرده اند ششم از صنایع لفظی

جناس ناقص است وآن چنان است که دو لفظ مزبور

در نوع

در نوع و ترتیب و هیات حروف متفق باشند لیکن یکی

ناقص و دیگری زاید باشد وآن بر شش قسم باشد زیرا

که زیاده یا بحرف واحد باشد یا زیاده و بر هر تقدیر

یا در اوّل باشد یا در وسط یا در اخر کلمه چون سرود و رود

و دشت و داشت و دواه و دواب و چون سار

وانکسار و بر این قیاس واگر زیاده در آخر کلمه باشد

گاه باشد که آنرا مطرف نامند وگاه باشد که اگر زیاده از

یکحرف بیشتر باشد آنرا مذیل خوانند هفتم از صنایع لفظی

جناس مضارع است وآن چنان است که دو لفظ مذکور

در یکحرف از حروف مزبوره مختلف شوند ولیکن متقارب المخرج باشند

چون امل و عمل و بحر و بهر و شب و شم هشتم از

صنایع لفظی جناس لاحق است وآن همان جناس مضارع است
مگر آنکه دو حرف مختلف متقارب المخارج نباشند چون زمر و غمز
نهم از صنایع لفظی جناس قلب است وان چنان است
که دو لفظ در تمام امور مذکور متفق باشند مگر در ترتیب حروف
وان بر دو نوع بود اول قلب کل که ترتیب حروف تمامی بعکس
باشد یعنی آخر اول وماقبل آخر ثانی وماقبل او ثالث
وبراین قیاس چون فحطبه وهبط حق دوم آنکه قلب
در بعضی از حروف باشد چون طالب وباطل وناجی
وجانی دهم از صنایع لفظی جناس مجنح است وآن
چنان است که یکی از الفاظ جناس قلب در اول مصراع
باشد ویکی در آخر مصراع یا در آخر بیت باشد مصرع

لاح

لاح انوار الهدی من کفه فی کل حال یازدهم از صنایع
لفظی جناس مزدوج است که هر یک از اجناس اقسام جناس
که مذکور شد متصل یکدیگر واقع شوند وانرا مکرر و
مردد نیز خوانند قال تعالی جئتک من سبا
بنبا یقین که سبا ونبا که جناس مضارع است
باهم متصل واقع شده معاویه نوشت بخدمت
شاه مردان وامیر مؤمنان که علی قدّی علی قدری
حضرت در جواب مرقوم فرمود که غرک عزک فصار
قصار ذلک ذلک فاخش فاحش فعلک فعلک
تهدی بهدی یا انکه تهدی بهذا یعنی مغرور ساخته
تو را عزت تو پس گردیده غایت آن مذلت تو پس

بترس از قبیح افعال خویش که شاید هدایت یابی یا نه
یا راه یابی براه راست واگر یکی از اقسام جناس در
اول مصراع اول ویکی در آخر همان مصرع واقع شود آنرا
مسمی باسمی نموده اند وحال انکه آن نیز یکی از صنایع
لفظی است دوازدهم از صنایع لفظی ملحق بجناس است
~~که هر یک از اقسام جناس که مذکور شد متصل بیکدیگر واقع~~
~~شوند وانرا مکرر ومردود نیز خوانند~~ وآن بر دو نوع شد.
اول انکه دو لفظ که با هم از یک مبدء مشتق شوند با هم
مجتمع آیند چون اَقِم وقیّم در قول تعالی واَقِم
وَجهک للدین القیم دویم انکه جمع شود میانه دو لفظ
که با هم در حروف متشابه باشند وبظاهر چنان نماید

که از یک

۱۰۲ ملحق بجناس

که از یک مبدء مشتق اند وآن چنان نباشد قال تعالی
اِنّی لِعَمَلِکُم مِنَ القالین که قال وقالین بظاهر
چنان نماید که مشتق از یک مبدء اند وقال از قول و
قالین از قلی که بمعنی غضب است مشتق اند سیزدهم
از صنایع لفظی ردّ العجز علی الصدر است وآن اگر در
نثر باشد انچنان است که دو لفظ مکرر در مجانس یا
ملحق بمجانس یکی در اول فقره باشد ویکی در آخر قال
تعالی وَتَخشَی النّاسَ واللهُ اَحَقّ اَن تَخشاه مثال
دیگر سائل اللئیم یرجع ودمعه سائل واگر در نظم باشد
چنان است که یکی از الفاظ مذکوره در آخر بیت باشد
ودیگر در اول مصراع اول یا در وسط یا آخر مصرع

۱۰۳ ردّ العجز

اول در غیر مطلع مردف یا در اول مصرع ثانی مثال
فریاد کسی نمی کنی گوش پیش که کنیم از تو فریاد
بالای چنین اگر در اسلام گویند که هست زیر و بالاست
شهی که چون بدو انگشت در خیبر کند بر اعلای اسلام صد هزار
انگشت المجزه بشاخ سار گشت نغمه ای داودی
که رخت گل چو سلیمان بشاخسار کشد چهاردهم از صنایع
لفظی سجع است وان در نثر چنان است که ایراد
شود در اخر دو فقره یا بیشتر الفاظی که بر یک قافیه باشند
و در نظم انچنان است که پارهای مصرع در غیر مطلع بر
یکقافیه باشند و در مطلع پاره اول مصرع اول
و پاره اول مصرع ثانی بر یکقافیه باشند و مثال هر یک

درضمن

درضمن اقسام بیاید و سجع بر سه قسم بود اول مطرف
که در لفظ سجع در وزن مساوی نباشد چون وقار و اطوار
قال تعالی مالکم لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا
و مانند فضا و جا چنانکه در این شعر است شعر کرده دران
خرم فضا صید گوزنان چند جا شاخ گوزن اندر هوا
اینک نگون سار آمده و همچون مطلع همین قصیده
عیدست و پیش از صبحدم مژده بخمار آمده بر چرخ دوش از
جام جم یک نیمه دیدار آمده دوم ترصیع و آنچنان است
که تمام یا اکثر الفاظ دو مصرع یا دو فقره بر یکوزن و
یک قافیه باشند خاقانی گوید ترک سلاحی پیش خوان
تا حور بر خوان آیدت خون صراحی پیش ران تا نور

در جان آید شیخ سعدی راست نیک مرد آنکه خورد و کشت به
آنکه مرد و هشت   سیم متوازی و آن چنان است که
نه تام و نه اکثر بر یک وزن نباشند قال تعالی فیها
سرر مرفوعة واکواب موضوعة ونمارق مصفوفة
شعر آن آبنوسی شاخ بین مار شکم سوراخ بین
افسونگر گستاخ بین لب بر لب مار آمده وبهترین سجع
در نثر آنست که فقرات باهم متساوی باشند قال تعالی
فی سدر مخضود وطلح منضود وظل ممدود و اگر
متساوی نباشند بهتر آن بود که ثانی اطول باشد نه
اول قوله تعالی والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم
وما غوی بدانکه در کلام الهی سجع اطلاق ننمایند
بلکه آنرا

بلکه آنرا فواصل خوانند و بنای سجع بر سکون آخر است
که اگر آخر فقرات متحرک باشند آنرا سجع نخوانند و از
انواع سجع است مشطر که سجع در یکمصراع باشد و مصراع
دوم را سجع نباشد یا بر سجع جداگانه باشد شعر میروبا
میرویم تا بکجا سر نهیم   بار که شاه تند گردن ما در کمند
• یازدهم از صنایع لفظی موازنه است و آن چنان است
که کلمات دو فقره یا بیشتر باهم متوافق باشند در وزن
و متخالف در قافیه قال تعالی ونمارق مصفوفة
وزرابی مبثوثة • دوازدهم از صنایع لفظی قلب
است و آن چنان است که چون کلامی را از حرف آخر
گرفته ترتیب باول رسند همان کلام شود که بود

قوله تعالی کلٌ فی فلکٍ وقال تعالی وربَّک فکبِّر ششم
ازصنایع لفظی تشریع است که آنرا توشیح نیز خوانند
وان چنان است که شعر بنا شود بر دو قافیه که اگر هر یک
از آنهارا حذف کنند شعری تام باقی ماند مثالی بالفعل
بخاطر نیست وبعضی آنرا ذوقافیتین درمیان اصحاب
دانش مشهور است آنست که بنای شعر بر دو قافیه باشد و
بس محتشم در ذوبحرین وذوقافیتین گفته باشد
ای گل بنوا عذار یار دردلم افزون شده صد خارخار
ای بت چین جای وچشم بتان پیش تو بیجان شده
دیوار وار محتشم ازشرکت ناشاعران دارم از
اندیشه اشعار عار هفتم ازصنایع لفظی لزوم ما لا یلزم است

وان چنان

وآن چنان است که التزام کنند قبل از روی ذکر حرف واحد را
وروی حرفی است که بنا گذاشته میشود بران قصیده و
غزل چنانکه گویند قصیده لامیه وکافیه وامثال آن چنانکه
در قوافی مایل مثلا التزام یا قبل از لام نموده حایل وسایل را
قافیه آورند ومثل مشکل وقابل را با آنکه قافیه است نیاورند
جامی در غیر لزوم ما لا یلزم گوید الا ای باد شبگیری گذر کن
علی تلک المنازل والمراحل بگو با دلبر محمل نشینم که
ای شکر لب شیرین شمایل تو می نوشی بطرف دشت وجامی
بکنج محنت وغم زهر قاتل که ازکرا التزام یا قبل از لام شدی
لزوم ما لا یلزم بدی چنانکه قوافی را بر این سیاق آوردی
که سایل ومایل ونایل قال تعالی اما الیتیم فلا تقهر و

اما السائل فلا تنهر این بود آنچه از صنایع از صنایع معنوی
ولفظی ذکر کرده اند واین صنایع وقتی مستحسن است که
معنی بروجهی که باید وشاید ایراد شده باشد که اگر محض
صنایع باشد ومعنی را چندان امتیازی نباشد اصحاب
دانش آنرا بهیچ وجه اعتبار ننمایند **تعقیب** بدانکه چون
شخص خواه در نظم وخواه در نثر کلام دیگری را بر خود بندد آنرا
سرقت وانتحال خوانند واین عمل در نظر ارباب هنر بسی
قبیح است واگر مضمون مخصوص بدیگری باشد وآنرا برداشته
وبه تغییر لفظ تادیه مطلب نماید آنرا نیز سرقت خوانده قبیح
دانند واگر مضمون مذکور را اندک تغییری داده بالفاظ
دیگر ذکر کنند قبح آن کمتر بود لیکن باز مردود است

واگر مضمونی

تعقیب

واگر مضمونی از مضمون دیگر اخذ نمایند آن را اقتباس
نامند واین اگرچه چندان قبیح نیست ولیکن چندان هم
مقبول نیست بلکه وقتی مستحسن است که غواص اندیشه از
بحر بی پایان معانی گوهری بدیع بدست آورده ببیان
بلیغ وعبارات فصیح تعبیر نماید ولآلی سخن را آویزه
گوش مستمعان سازد لاف از سخن چو در توان زد آن
خشت بود که پر توان زد کم گوی ولطیف گوی چون در
گر گفتن آن جهان شود پر وبسا باشد که بعد از تأمل و
بفکر مضمونی بدست آورد ونداند که دیگری قبل از او
همان مضمون را در نظم یا نثر آورده وحال آنکه دیگری
اول این معنی را بسته آنرا توارد خوانند وبعد از اطلاع

بازخواندن از خویش قبیح است و قبل از اطلاع مستحسن و دانستن
غث و سمین سخن نه حد هر مرد و زن است بلکه حق در مقام
این است که این سخن بتعلیم و تعلّم نیز در نیاید و هر کسی را لاف
سخن سنجی و سخن شناسی نشاید امریست غریزی و موهبتی
ذاتی و با این همه سخن گر سوز دل تابی ندارد چکد گر آب
از او آبی ندارد و اما ایراد معانی مبتذله که هر کس داند
و ایراد آن تواند صاحب هنر آنرا پسندیده نیست و لیکن
بعضی مضامین که شیاع آن از سر حد کمال گذشته چون
تشبیه دلبران بسرو و کریمان بابر مطیر ماه رخان بخورشید
و بزرگان بجمشید و امثال آن ایراد آنها منافی بیتی کلام
نگردد بر صاحبان فطن حقیقت این سخنان روشن است

واحتیاج

و احتیاج بتطویل نیست هر طبعی را قدرتیست و هر کلام را
منفعتی لب با کلیم طور سخن که انجمن جانش از قبسات انوار
فیوضات الهی روشن است ناخوانده خواناست و ناگفته
شنوا او را احتیاج بدانستن هیچیک ازین امور نیست
و معیار طبع بلندش در نقد و قلب معانی کافی است یتیمی
که ناخوانده قران درست کتب خانهٔ هفت ملت بشست
و باز بدانکه لب کلام حسن که در مقامی نامناسب قبیح است
و بسیار سخنان رکیکه که در محلّی موافق حال بزیور کمال متحلّی
و همچنین طرز ادای معانی را بسطی است که بشرح در
نیاید روزی مسواکی در دست سرون نحس بود از این
پرسید که این را چه بندند گفت مساویک ازملمون

ملعون پرسید غفور گفت ضد محاسنک تفاوت
دو عبارت با اتحاد معنی از کجا تا بکجاست یکی از خلفا
در خواب دید که دندانهای او تمام ریخت از معبری تعبیر
خواست گفت تمام اقربای خلیفه خواهند مرد او را خوش
نیامده سیاست کرد از دیگری پرسید گفت عمر خلیفه
از تمام خویش او بیش است ویرا خوش آمده جایزه
داد و بسا باشد که سخنی بعینه از شخصی در غایت مدح و از
دیگری در نهایت ذم باشد چه چون مسخره سخنی رکیک و
مضحک گوید از او خوش اینداست و اگر امام جماعت
گوید از درجهٔ اعتبار ساقط شود و بسا باشد که خاموشی
مایهٔ نجات باشد و گاه باشد منشا هلاک شود صحت عادت کن

که از یک ...

که از یک گفتنک بشود زنار این تحت الحنک باز
بزرگی فرماید دو چیز طیرهٔ عقل است دم فرو بستن بوقت
گفتن و گفتن بوقت خاموشی توسن خامه تندرو شد و
عنان اختیار از کف گرفت از بیم اطناب عطف عنان
بصوب مقصود لازم آمد اللهم اجعل لی لسان صدق
وکلام حق **خاتمه** در بیان تشبیهات و تمثیل **تشبیه**
مماثل ساختن چیزی به چیزی در امری بواسطهٔ ادای
از ادوات معینه مثل زید کالاسد اول را مشبه خوانند
و دویم را مشبه به و ما به الاشتراک را وجه شبه و ادات را
آلت تشبیه و مشبه و مشبه به یا هر دو محسوس باشند
که یکی از حواس ظاهره که لامسه و باصره و ذائقه و شامه

خاتمه تشبیه

وسامعه است مدرک شوند چون تشبیه بدن بحریر وروی
بگل وآب دهن بقند وزلف بسنبل وآواز کوس برعد و
مثال آن با هردو معقول که بحواس مذکوره مدرک نشود
چون تشبیه گدائی بشاهی وقناعت بکیمیاگری و برین
قیاس با یکی محسوس و دیگری معقول چون تشبیه اجل
بگرگ و عطر بخلق نیکو **و وجه شبه** یا محسوس بود چون رنگ
در تشبیه روی بگل یا معقول چون شجاعت در تشبیه زید
بشیر و چون دو طرف تشبیه یعنی مشبه و مشبه به هردو
محسوس باشد چنانکه در باب استعاره گذشت وجه شبه
ممکن باشد که محسوس باشد و معقول چنانکه در دو مثال
مقدم است والا که هردو طرف یا یکی معقول باشد

وجه شبه

وجه شبه غیر از امر معقول ممکن نباشد چنانکه واضح است
باز بدانکه وجه شبه یا امری باشد محقق یا مخیل محقق چنانکه
گذشت در زید کالاسد و امثال آن مخیل چون تشبیه
آتش سیال در آب منجمد بشراب در پیاله بلورین در هیات
متخیله مشترکه بینهما **انوری** گوید آتش سیال دیدستی در آب منجمد
گر ندیدستی بجو از ساقیانش با غوی **باز بدانکه** وجه شبه
یا تمام حقیقت طرفین باشد چون تشبیه زید بعمرو در انسانیت
و نوعیه نوعی در نوع یا جزو حقیقت طرفین باشد چون تشبیه
انسان بفرس در حیوانیت و نوعیه نوعیه در جنس یا
خارج از حقیقت طرفین باشد چون تشبیه رخساره بگل
در رنگ و لب بشکر در طعم و براین قیاس **باز بدانکه** گاهی

مقصود از تشبیه اثبات امکان امریست که ازا از برای
مشبه ثابت ساخته باشند چنانکه گوید تو از بشری واز
ایشان نیستی مثل مشک که از خونست وازو نیست
انوری گوید ده جهانی واز جهان بیشی همچو معنی که در بیان باشد
وگاهی غرض از تشبیه بیان حال مشبه باشد چنانکه چون میوه
مذکور شود وطعم آنرا خواهی بیان کنی گوئی چون نبات شکر است
وگاه باشد که مقصود از تشبیه تقریر واثبات صفتی باشد
در مشبه چنانکه تشبیه کنی کاری بیحاصل و بی ثمر را بنقش
بر آب وطلب سراب **نظیر** وفا جوی از کس در سخن نمیشنوی
بهرزه طالب سیمرغ وکیمیا مباش ودرین اقسام مشبه باید
اقوی واشهر باشد مگر در اول که اشهریت لازم است

وگاهی

انوری — نظیر

وگاهی غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد در
قوه وضعف وزیاده ونقصان چون تشبیه ثوب سیاه
برنگ کلاغ در وقتی که مقصود شدت وضعف رنگ باشد
نه اصل رنگ ودرین نوع مشبه به اقوی واتم باید
ولیکن باید اشهر باشد وگاه باشد که مقصود از تشبیه تزیین
مشبه باشد چون تشبیه چشم بچشم آهو وگاه باشد
که غرض از تشبیه تقبیح مشبه باشد چنانکه گوئی تشبیه کنی
صورتی پر آبله را بجای نجاستی که مرغی بران منقار زند
انوری گوید زعیم جره زاریستی است بر دور دهن چنانک
تو گوئی عنکبوتی بر کس گاوی تنیده ستی سری دارد کل و
هر جای موئی رسته دور از هم مگس گوئی بر اطراف

گوید

کدوی خشک دیدستی ودراین اقسام شش گانه که بیشتر
ورود کلام بریکی ازانهاست فایده راجع بمشبه باشد
درجمیع راجع بمشبه باشد چنانکه دانستی وگاهی فایده
راجع بمشبه به گردد وآن دردو موضع باشد یکی انکه
بوهم اندازی که ناقص اتم است بانکه ناقص را مشبه به سازی.
وکامل را مشبه وانرا قلب تشبیه خوانند **شعر** بنفشه
درکنار جویباران   چو خط گرد لب سیمین عذاران
دیگر انکه غرض بیان اهتمام بمشبه به باشد چنانکه شخص
گرسنه قرص ماه یا روی چون آفتاب را تشبیه بگرده نان
کند از جهة اظهار کمال شوق بنان واگر هیچ طرف راجح
بیکی از امور مذکوره نشود باید ترک تشبیه کرده تسویه

درمیان

درمیان قرار داد، پس معلوم شد که تشبیه بحسب غرض بر
هشت نوع باشد فایده در شش نوع ازان راجع بمشبه ودر
دو نوع راجع بمشبه به **باز بدان** تشبیه باعتبار طرفین
یعنی مشبه ومشبه به منقسم شود بچهار قسم تشبیه مفرد
بمفرد چون روی بگل ومرکب بمرکب چون ماه رو در پرده
خور در سحاب ومفرد بمرکب مثل **بیت** وکان محمر
الشقیق اذا تصوب او تصعد   اعلام یاقوت نشرن
علی رماح من زبرجد   وچنان نداند که این تشبیه
مرکب است بمرکب چه اگر مشبه لاله وحرکت صعود ونزول او
وساقه سبز او باشد تشبیه مرکب بمرکب خواهد بود ولیکن
مشبه لاله در حالت ظهور است نه مرکب از امور مذکوره

وفهم آن محتاج است باندک تأملی چهارم تشبیه مرکب است
بمفرد چنانکه در عکس مثال مذکور باشد **وباز** تشبیه باعتبار
طرفین بر چهار نوع باشد اول **ملفوف** که مشبه متعدد
ذکر شده و بر همان ترتیب مشبه را ذکر کنند چنانکه
گوئی روی وموی وقامت او گل است وسنبل وسرو
دوم **مفروق** که مشبه به بترتیب مشبه ذکر نشود نظیر لف
ونشر مشوش چنانکه در مثال مذکور گل را مثلا موخر داری
سیم **تسویه** که مشبه متعدد باشد ومشبه به واحد
چنانکه گوئی موی وخال او چون مشک است چهارم
جمع که مشبه واحد باشد ومشبه به متعدد چنانکه گوئی
روی او چون گل است وآفتاب وآتش **بازید آنکه** تشبیه

بحس

وباز
ملفوف
مفروق
تسویه
جمع
بازید

بحسب وجه شبه منقسم شود بدو قسم **اول** مجمل که وجه شبه
دران مذکور نباشد ودر اینحال باید که مستمع را علم بوجه شبه
بواسطه معهودیت یا قرینه یا شهرت مشبه به در صفتی بوده
باشد تا حمل کند وجه شبه را بر آنچه در مشبه به است از
ذاتیات وعوارض حتی الاضافات مگر دلیلی مخرج بعضی
صفات باشد مثال زید مثل شیر است که وجه شبه او بواسطه
شهرت در صفت شجاعت باشد که اگر شیر در این صفت
نزد مستمع معلوم الشهره نباشد باید حمل شود وجه شبه بر
آنچه در شیر است از حیوانیت وافتراس وشجاعت
ودم وموی وچنگال وغیر ذلک مگر آنکه دلیلی یا قرینه
دلالت کند بر آنکه دم مثلا مراد نیست پس اگر گوئی زید

اول

مثل عمرو است با عدم تعیین وجه شبه نزد مستمع باید
زید را مشابه با عمرو در جمیع صفات حتی ثوب و ثبوت
قرار داد الا آنکه دلیلی بعضی را اخراج از وجه شبه کند
و این را عموم تشبیه خوانند فاحفظه دوم مفصل
چنانکه گوئی رخسار تو در رنگ مثل گل است باز تشبیه
باعتبار وجه شبه منقسم شود بدو قسم اول تمثیل که وجه
شبه وصفی باشد منتزع از امور متعدده مجتمعه قال تعالی
مثل الذین حملوا التورىة ثم لم یحملوها کمثل الحمار
یحمل اسفارا که وجه شبه منتزع است از حمار محمول و اسفار
که برای او بار شود و عدم انتفاع او از آن خاقانی گوید
برلط چو عذرا ردهی کابستی دار دهی وزدرد زادن هر دمی
بانالهٔ زار آمده

دامرالسبع

و آن را تشبیه تمثیلی خوانند تا ملتبس بتمثیل نشود غیره دویم تمثیل
که چنان باشد چون تشبیه یهودی بحمار باز آنکه گاه باشد که مشبه
و مشبه به و وجه شبه و آلت تشبیه تمام در کلام مذکور باشد
چون زید مثل شیر است در شجاعت و این نوع پست ترین
انواع بیان شجاعت زید باشد و گاه باشد که وجه شبه را
حذف کنند و این برتر از اول باشد و گاهی آلت تشبیه را
نیز حذف کنند چنانکه با قرینه گوئی شیری را کشتم و این از جمیع
برتر باشد و اقسام دیگر با هم لحاظاً برابر باشند
چون حذف وجه شبه با حذف آلت تشبیه اما تمثیل بدانکه
چون کلامی مستعمل شود در معنی مجازی بطریق استعاره که
علاقه مشابهه باشد در هیات منتزعه از مجموع معانی حقیقت

چنانکه از برای متردد در امری گویی تقدم رجلا وتوخر اخری
که تشبیه شده هیئت تردد در امر بهیئات تردد کسی که بعزم رفتن
برخیزد و متردد شود پس یکدفعه قدم پیش گذارد بعزم رفتن
و باز قدم بعقب گذارد بقصد برگشتن که ذکر شده مشبه به که
تقدم رجلا وتوخر اخری باشد و اراده شده از آن مشبه که تردد
در رای باشد و ترک شده مشبه بالکلیه بطریقی که در استعاره
مصرحه گذشت و انرا گاه تمثیل مطلق خوانند وگاه تمثیل بر
سبیل استعاره و چون این نحو استعمال در کلام شیوع یافته
مشهور شود آنرا **مثل** بفتحتین خوانند و شرط کرده اند
در استعمال امثال که باید بهیچوجه از حالت استعمال اول
تغییر ندا و بر نهج استعمال اول باید استعمال نمود

چنانکه

چنانکه زنی در فصل تابستان شیری را ضایع نموده بود وقتی
با و خطاب بالصیف ضیعت اللبن رفت و آن
شایع الاستعمال شد در هر امری که سابقا افسادی در آن
شده باشد پس اگر مردی معامله را سابقا با تو کرده و ازا
برهم زده باز مطالبه همان مبایعه کند گویی بالصیف
ضیعت اللبن بکسر تای تانیث که اگر بفتح خوانی غلط
باشد و اگر آن شخص این عبارترا استعمال نماید باید بضم
تای تکلم باشد و آن مثل نباشد تا تغییر جایز نباشد بلکه
آنرا ماخوذ از مثل خوانند **وبدانکه** چون مثل خالی از غرابتی
نیست لفظ مثل را استعاره کنند در اموری که از برای آن
غرابت و تعجبی باشد چون حالتی بزرگ و غریب و صفتی

وبدانکه

صاحب شان وعجیب وقصهٔ عظیم الشان وواقعهٔ هایلة البیان
قال تعالی مثلهم کمثل الذی استوقد نارا یعنی حال
ایشان که غریب وبزرگست چنانست که برافروزند آتش
تا آخر که در اینجا مثل فرموده وصفت عظیمة الشان آمده است
قال تعالی مثل الجنة التی وعد المتقون یعنی از قصهٔ
غریب عظیم الشان قصهٔ بهشت موعود است ومراد از مثل
قصه وحکایت است بطریق استعاره تتمیم
بدانکه مجاز بر دو نوع است لغوی وعقلی مجاز لغوی
استعمال لفظ است در غیر معنی موضوع له با قرینه چنانکه
گذشت ومجاز عقلی که آنرا مجاز حکمی ومجاز در اسناد
ومجاز در اثبات نیز خوانند اسناد فعل یا سایر مشتقات نسبت

بسوی

بسوی غیر من هو له یا انکه غیر مزبور را نوع مناسبت و
ملایمتی با فعل وسایر مشتقات بوده باشد با قرینه
برانکه حقیقت در اسناد اراده نشده مثل قول شخص
موحد انبت الربیع البقل که اسناد داده آسانی را
که فعل خداوند جل وعلاست به بهار که بواسطهٔ زمان انبات
ملایم فعل ومجوز گجه اسناد شده وقرینهٔ موحدیت قایل است
که اگر دهری یا مجهول الحال گوید وقرینه نباشد حقیقت
باشد ومثل نهاره صائم که روزهٔ روزه دار نیست
وزمان روزه است وهزم الامیر الجند چه بدیهی است
که سپاه با مر امیر فتح بلاد نماید نه امیر قال تعالی یا
هامان ابن لی صرحا وایضا واخرجت الارض اثقالها

وایضاً فی عیشة راضیة چه عیشه مرضیه است نه راضیه
وامثال ان در کلام مجید و محاورات خاص و عام
زیاده از حسابست واگر گویند پادشاه زید را کشت
ومعلوم باشد که پادشاه بنفس خود کسی را نکشد
یا قرینهٔ دیگر باشد مجاز است والا حقیقت الحمد لله
علی اوله وآخره شکر که این نامه بعنوان رسید
پیشتر از عمر بپایان رسید این بود آنچه مقصود از ایراد
آن در این رساله مختصر بود ومطول را مقامی دیگر است
امید که فرزند ارجمند از آن بهره ور و هر که را بر لغزش خامه
و سیاه کاری نامه نظر افتد قلم عفو بر جریدهٔ خطایا کشد
و روح فقیر را بفاتحه یاد و شاد نماید نظم بتی سیر و دیدار و

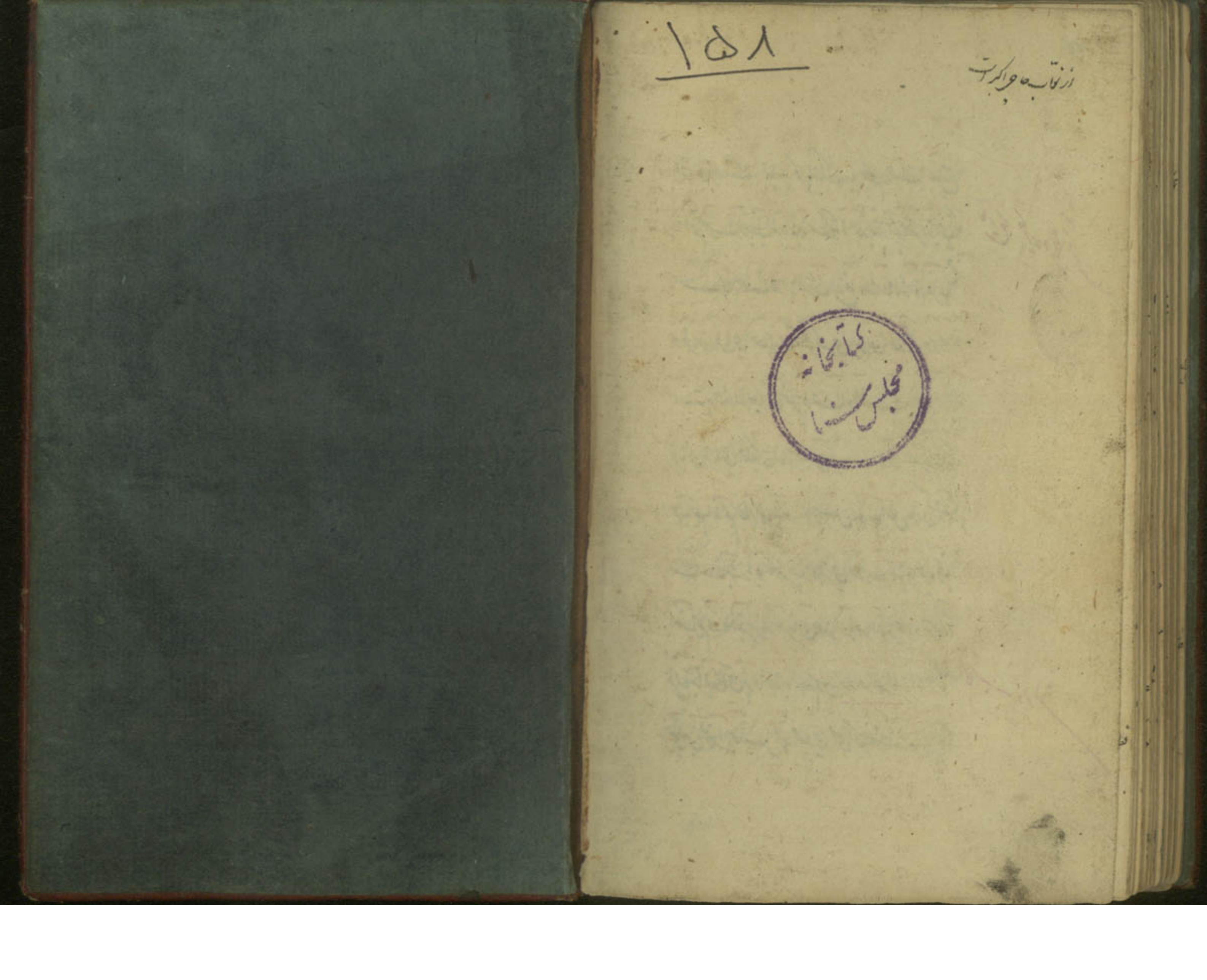
نظم

واردی

اردی بهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت بتاریخ
هفتم شهر رجب المرجب سنه ۱۲۴۴ در بندر ابو شهر در حینی که
سرکار عظمت مدار اشرف ارفع والا شاهزاده فریدون فر
وفرمان فرمای معدلت گستر کسری ایوان عدل و داد
و خانه بر انداز بنیان ظلم و فساد
فرمان فرمای مملکت فارس اید الله دولته بعزم انتظام
مهام انام عازم بنادر فارس و سواحل عمان گشته
ساحت بندر ابو شهر چند روزی مضرب خیام فیروزی
احتشام بود و فقیر نیز از ملتزمین حضور رباهر النور بود در هنگام
فراغ بتالیف آن پرداخته باتمام رسید بید مؤلفه الحقیر الاحقر ابن
علی ابن محمد اسمعیل محمد مهدی علی اکبر غفر الله لهم ولوالدیهم

تاریخ تحریر و محل آن

کاتب و مؤلف


١٥٨
کتابخانه
مجلس سنا